

محتوا

کفت آن یار کز وکشت سردار بلند / حرش این بود که اسرار هویدامی کرد

Rowshangar Vol.2 No.22 January 2009

22

ماهنامه روشنگر . شماره بیست و دوم . ژانویه ۲۰۰۹

اهداف اسرائیل از حمله به غزه

عظمی بشاره : نماینده سابق پارلمان
اسرائیل (۱۲ دی ۱۳۸۷)
برگردان: احمد مزارعی

صفحه 2

تونل های حمل قاچاق کلید
آتش بس غزه



صفحه 3

دولت صهیونیستی اسرائیل و
بنیادگرایان اسلامی فلسطین

صفحه 9

اندک اندک گروه مستان
می روند ...

صفحه 11

آیا حماس معرف مقاومت
فلسطین است؟
نوشین شفاهی



صفحه 7

روحانیت
از پراکندگی تا قدرت
(هما ناطق)

صفحه 17

ختنه دختر بچه کرد در عراق



صفحه 4

نامه فرزند کمانگر از زندان

صفحه 19



هدف اسرائیل از حمله به غزه



عظمی بشاره : نماینده
سابق پارلمان اسرائیل)
۱۲ دی ۱۳۸۷)

برگردان: احمد مزارعی
شگفت انگیزترین کلماتی

که این روزها در سیاست و در این دنیای شگفت انگیز به گوش می رسد و به مثابه جوخه سرود مرگ است، چیزی است که "اولمرت و لیونی" (نخست وزیر اسرائیل) و بقیه اعوان و انصارشان سر می دهند:

- ما ضد ملت فلسطین نیستیم. ما ضد حماس هستیم. جنگ ما بر علیه ملت فلسطین نیست، جنگ ما بر علیه حماس است، و

- ما دشمن نیستیم، بلکه دشمنانی داریم: حماس و حزب الله.

حقیقت اینستکه هدف این جنگ بر علیه شهر غزه، فرق زیادی با تبلیغات علنی آقای المرت ندارد، جنگ تبلیغاتی، هر دو روی یک سکه اند. هر دو فضا را آماده می کنند. این رسوایی است که اولمرت می گوید ما دشمنانی همچون حماس و حزب الله داریم و نشان می دهد که محوری در منطقه از اعراب و اسرائیل بر علیه دشمن مشترک بوجود آمده و چندان ابایی هم از گفتن علنی آن ندارند.

این به چه معنا است که ما ضد مردم فلسطین نیستیم؟ بر اساس این منطق استعمار مردم فلسطین وجود ندارد. استعماری که ملتی را بطور کامل به بند کشیده، می خواهد ثروت های ملی و اراده اش را نابود کند. اگر پذیرفت و تسلیم شد، چه بهتر، کسی بر ضد او نیست، مشکل آنگاه بروز می کند که این ملت، مقاومت کند و نخواهد تسلیم سیاستی شود که استعمارگران برای او رقم زده اند، در اینجا استعمارگر فریاد بر می آورد که او ضد کسانیکست که فکر مقاومت را در سر می پروراند و نه بر علیه ملت.

هنگامیکه دشمن به بمباران مردم دست می زند، معنایش اینستکه او دشمن مردم نیست، بلکه دشمن مقاومتی است که در میان مردم پنهان شده است. ملت باید این جنایات و کشتارها را تحمل کند، برای آنکه آن مقاومت بر ضد آنهاست. بمباران و کشتار هزاران کودک، نوجوان و مردم عادی که هر روزه کشته می کنند، بر علیه مردم فلسطین نیست بلکه بر علیه مقاومت است.

نیروهای مقاومت، فرزندان این ملت هستند. آنان ارتشی جداگانه نیستند، آنان اردوگاههای ویژه ندارند، و طبیعی است که در میان خانواده های خود زندگی کنند و این در مورد غزه کاملاً صحیح است، غزه به مانند اردوگاه بازداشتی های بزرگی است که آنها در محیطی بسیار تنگ در کنار هم زندگی می کنند. در اینجا فقیر و غنی، مقاوم و غیرمقاوم، وابسته به حماس و بر عکس در کار نیست. نه جنگلی است و نه کوهی است و نه رودخانه و نه منطقه بی طرفی که به آنجا پناه ببرند. اینجا حتی مثل لبنان نیست که مردم از اینسوی کشور به آنسوی کشور فرار کنند. هر بمبارانی در غزه شامل همه می شود. امکان ندارد جنگی در غزه در بگیرد، و جنگی کاملاً جنایتکارانه و ضد انسانی نباشد. این جنگ به مثابه جنگی بر علیه بازداشت شدگان در یک اردوگاه

بزرگ است. جنگی است که گتوی انسان های محروم صورت می گیرد.

ده سال پیش اصلاً نمی شد تصور کرد که به این اردوگاه با هواپیماهای اف-۱۵ و اف-۱۶ آمریکایی حمله ای صورت بگیرد و کاملاً غیر ممکن می نمود که جامعه بین المللی این انسان کشی آشکار را برتابد. این دستاورد جویوانه و جنایتکارانه دستاورد باراک (وزیر دفاع اسرائیل) بعد از انتفاضه دوم است. این بی شرمانه ترین و جنایتکارانه ترین جنگ در تاریخ اسرائیل و در تاریخ جهان نوین است. هیچ دولت استعماری تا کنون چنین مسلمانانه حملاتی را بر علیه چنین اهداف انسانی بکار نبرده است. بمبارانهای وحشتناک، تخریب خانه ها، مدارس و بیمارستانها، لت و پار شدن اجساد کودکان و زنان، آنگاه اولمرت فریاد بر می آورد: "که ما بر علیه شما نیستیم." خدای من!

اسرائیل سرزمین فلسطینی ها را اشغال کرده و آنها را به اقصا نقاط جهان فراری داده، نه براینکه اسرائیل ضد فلسطینی هاست، بلکه براینکه وطن آنها و سرزمین آنها را برای خود می خواهد. اسرائیل نمی خواهد سرزمین فلسطینی ها را به آنها بازگرداند. این اصل مطلب است. اگر فلسطینی ها بپذیرند، که سرزمین خود را تماماً تقدیم اسرائیل کنند، دیگر اسرائیل ضد آنها نخواهد بود، جنگی در نخواهد گرفت و آنها کشته نخواهند شد.

مقاومت مردم فلسطین اگر بپذیرد، که شهرک نشینی هر روز گسترش یابد، شهر قدس هر روز پاره پاره شود و ساکنانش هر روز آواره گردند، در غزه نیز به همین شکل هر روز شهرکی تازه ساخته شود، و خلاصه هر روز و هر روز بخش بیشتری از سرزمین خود را به آنان واگذارند، و خود در تنگنای بیشتری زندگی کنند، به زندگی در اردوگاه بسنده کنند، از محاصره بودن فریاد بر نیارند، آری در آن صورت اسرائیل اصلاً مشکلی با حماس و غزه نخواهد داشت. اگر مردم فلسطین در سال ۲۰۰۶، در انتخابات به اسرائیل به جای حماس رای می دادند، تا سرزمینشان مستعمره باقی بماند، اصلاً مشکلی نبود و اسرائیل دوست آنها بود.

اگر حتی بعد از انتخابات، مردم فلسطین می پذیرفتند که در حصار و گرسنگی بودن از نتایج انتخابات است، و به آن رضایت می دادند، و نمایندگان منتخب خود را از کار برکنار می کردند و حماس را مسئول حصار و گرسنگی خود می دانستند، اصلاً مشکلی میان اسرائیل و غزه بوجود نمی آمد. اینست منطق تبلیغ رسانه ها و بمباران نظامی اسرائیل بر علیه مردم مظلوم فلسطین. شاید در لحظه ء نوشتن این کلمات، غزه به اشغال درآمده باشد.

و تازه این "اوج رسوایی" است که همان سخنرانی به زبان عبری از زبان اولمرت را بعضی به عربی بیان می کنند! در حقیقت اینان بوق های تبلیغاتی اولمرت به زبان عربی هستند. هدف همه آنها اینست که مردم فلسطین شرایط اسرائیل را مو به مو بپذیرند و اگر هم روی مسائلی توافق ندارند به شیوه ی برده ی آرامی ساکت به زندگی خود ادامه دهند و مقاومت نکنند.

اسرائیل با رهبران کشورهای عربی مشکلی ندارد، زیرا آنان شرایط اسرائیل را پذیرفته اند در نتیجه

اسرائیل هم با آنان مخالفتی ندارد و اگر اختلافی هم باشد می توانند با سیاست بازی روزگار بگذرانند و ملت فلسطین را با همه مشکلات و گرفتاری ها رهاشان کنند. بعضی از این رهبران، ظاهراً وانمود می کنند که تسلیم اسرائیل شده اند اما این تنها یک بازی بی محتوای سیاسی است، آنان از این مبارزه کلامی با اسرائیل برای بقای حکومت نکبت بار خود استفاده می کنند.

اسرائیل بعد از انتخابات آزادانه مردم فلسطین، هیچ فرصتی به حماس نداد. از روز اول پیروزی حماس به محاصره درآمد، همه جهانیان "اروپای متمدن"، آمریکا و بقیه به این محاصره پیوستند. حتی به حماس فرصت مذاکره را هم ندادند تا در مورد تشکیل دولت، و داشتن نقش رهبری فرصتی پیدا کند. هر گونه حرکت عملی را از حماس گرفتند. در صورتیکه همه افرادی که از سوی حماس انتخاب شده بودند، با تجربه سالیان دراز کار در نهادهای مدنی، مانند شهرداری ها، سایر ادارت می توانستند نقش بسیار مثبتی در دولت پیدا کنند.

برای اسرائیل مهم نیست که چه کسی بر غزه و غرب رود اردن حکومت می کند. مهم اینست که آن حاکم بر اساس شرایط اسرائیل عمل کند. این حاکم می تواند به ظاهر با اسرائیل در اختلاف باشد، اما در عین حال باید مشغول اجرای مقاصد اسرائیل باشد. اسرائیل حصار و گرسنگی را بر مردم غزه و حماس اعمال کرد. اروپائیان و اعراب و همه آنانی که از حماس می خواستند، که به مذاکرات و آرام سازی با اسرائیل ادامه دهد هیچکدامشان صحبتی از اشغالگری به میان نمی آوردند. دولت های اروپایی هیچگاه از اسرائیل نمی خواستند که ترورها را متوقف کند. آنان همگی می خواستند که حصار همچنان باقی بماند و تنها مذاکره و آرامش سازی ادامه یابد.

حمله اسرائیل با دو هدف آغاز شده است:

- کاستن از قدرت حماس

- اجبار حماس به پذیرفتن شرایط اسرائیل

برای باراک فرق نمی کند، هر کدام بدست آید کافیت، اگر حماس هیچکدام را نپذیرفت، تا بدست آمدن پیروزی جنگ ادامه پیدا می کند. این تفکر باراک است. در صورت به نتیجه نرسیدن ممکنست باراک دست به حمله زمینی و ترور افراد در غزه دست بزند. زیرا اگر موفق شود رهبران حماس را دستگیر و یا ترور کند، پیروزی محسوب می گردد. اگر اسرائیل در حالیکه حماس همچنان به پرتاب راکت مشغول است، جنگ را متوقف کند، شکست محسوب می شود و موجب سرشکستگی شخص باراک خواهد بود. مشکل است ارتش اسرائیل بدون پیروزی چشمگیر جنگ را متوقف کند، مگر اینکه در این جنگ معادله بهم بخورد. اما در حال حاضر، اصرار در جنگیدن را در تفکر باراک می توان دید. اگر دو هدف بالا، از طریق جنگ و بمباران حاصل نشد، آنها کوشش خواهند کرد تا با ارسال چترباز و تبلیغات فراوان نشان دهند که پیروز شده اند، که البته این کار بسیار مشکل است و در صورت عدم موفقیت برایشان فاجعه بار خواهد بود.

علیرغم اهدافی که اسرائیل برای خود در

ادامه در صفحه (۲)



ماهنامه روشننگر

سردبیر: سیامک ستوده

ویراستاران:

علیرضا دارابی- علی مشرف

گرافیک و صفحه آرایی: وداد پایا

عکاس: امیرایوب ابراهیمی قاجار

تیراژ:

نسخه 5000 کانادا

تورنتو، مونترآل، اتاوا

همکاری شما روشننگر را پربارتر خواهد کرد. برای ما، مقاله، خبر، شعر، طنز، طرح و کاریکاتور بفرستید.

روشننگر در اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ مفهوم آزاد است. از پس فرستادن مطالب معذوریم. مطالب خود را فقط با ایمیل و به فارسی بفرستید. از دریافت مطالب غیر از طریق ای میل معذوریم.

rowshangar1@yahoo.com

Tel: (905) 237 66 61

در این شماره می خوانید

صفحه	عنوان مطلب
2	هدف اسرائیل از حمله
3	تونل های حمل قاچاق کلید آتش بس
4	چه کسی اهانت می کند؟
4	ختنه دختر بچه کرد عراقی
4	خبر سنگسار
5	کتابچه حقیقت
6	خرد گریزی در ایمان به خدا و دین
7	آیا حماس معرف مقاومت فلسطین
7	نگاهی به گروه اسلامی رزمنده حماس
8	سیستم سلطنتی یعنی سیستمی که
8	خدای بی سواد که حتی
9	دولت صهیونیستی اسرائیل
10	زن الهه آسمان
10	کوتاه و پر معنا (دکتر کاوه پارسی)
11	اندک اندک گروه مستان می روند
12	پاسخ سیمین بهبهانی به احمدی نژاد
12	ترجمان رساله آیت الله بنی بلا
13	مذهب و ارزشهای اخلاقی جدید
14	خیام و آن دروغ دلاویز
16	هنر یونانی و جامعه نوین
17	روحانیت از پراکندگی تا قدرت (2)
19	نامه فرزند کمانگر از زندان

GAZA NEEDS YOUR VOICE
NOW!

تونل های حمل قاچاق کلید آتش بس غزه

تاریخ چاپ : پنجشنبه، 8 ژانویه

نوشته: دی پی ای

رفح/ تل اویو - برای این که نوار غزه شاهد آتش بسی میان اسرائیل و رزمندگان فلسطینی شود، صاحبان تونل ها در امتداد مرز جنوبی نوار غزه و مصر باید پایان شاهد پایان یافتن کسب و کار و معاش خود شوند. در حالی که حماس که بر نوار غزه حکومت می کند خواستار این است که اسرائیل به عنوان بخشی از شرایط آتش بس به محاصره اقتصادی خود بر نوار غزه پایان دهد، اسرائیل خواهان "تضمین هائی بین المللی" است مبنی بر این که دیگر قاچاق سلاحی از طریق شبکه وسیع تونل هائی که در زیر شهر مرزی رفح قرار دارند صورت نگیرد.

یکی از نکات مورد بحث اسرائیلی ها، مصری ها و امریکائی ها حضور یک نیروی امریکائی در سمت مصری مرز است برای کمک به مصری ها در کشف ورودی های این تونل ها در داخل مصر. این نیروی امریکائی مجهز به ابزارهای الکترونیک برای کشف این ورودی ها و منفجر کردن آنها است. مقامات ارشد اسرائیلی می گویند که امریکائی ها همچنین فعالانه به مصری ها به در هم شکستن زنجیره قاچاق، که از سودان شروع می شود، از مصر و صحرای سینا می گذرد، و به غزه ختم می شود نیز فعالانه کمک خواهند کرد.

اما حماس در پی این خواهد بود که 600 موشکی را که از شروع حمله اسرائیل به غزه به اسرائیل شلیک کرده است و همچنین تعداد نامعلومی از این موشکها را که در حمله های هوائی اسرائیل به خانه ها، ادارات و حتی مساجد نابود شده اند جبران کند. اسرائیل مدعی است که حماس موشک هایش را در این مکان ها نگهداری می کرده است.

از سوی دیگر اسرائیل می خواهد مطمئن شود که حماس نتواند موشک های گراد سبک روسی بیشتری که در ایران ارتقاء عملکرد یافته اند و همچنین مواد اولیه لازم، مثل لوله ها و کودهای شیمیائی، برای ساختن تعداد بیشتری از موشکهای قسام دست ساز خودش، وارد کند. در واقع، بنا به تأکید ایهود اولمرت در اواخر هفته جاری، پایان یافتن "کامل" قاچاق اسلحه از صحرای سینا به غزه یکی از

شرایط "بنیادی" هر گونه آتش بس است. او در مصاحبه ای با خبرنگاران می گوید "هنگامی که اسرائیل، با میانجی گری مصر، آرامش (اتش بس) را شش ماه قبل پذیرفت برد موشکهای مزبور 16 کیلومتر بود. اکنون برد این موشک ها از 40 کیلومتر هم بیشتر است. این وسائل را آن ها در طی مدت آرامش بدست آوردند. ما برای آتش بس دیگری از این نوع آمادگی نداریم. ما آن را نخواهیم پذیرفت

و با آن موافقت نخواهیم کرد." اسرائیل از همان دومین روز حمله این تونل ها را بارها و بارها بمباران کرده است. در سیزدهمین روز حمله اسرائیل می گوید که حدود 150 تونل را از میان برده است. اهالی رفح نمی توانند این تعداد را تأیید کنند اما می گویند که چند ده تانی نابود شده اند. چندین و اگر نه صدها تونل دست نخورده مانده اند. بنا به برآورد اسرائیلی ها تعداد تونل ها پیش از شروع حمله ده های اخیر 200 تا سیصد بوده است. به گفته اهالی رفح

و حماس تعداد این تونل ها 700 تا 1000 است. بنا به اظهارات اهالی رفح به خبرگزاری دویچه پرس (آزنتور (دی پی ای)، بعضی از این تونل ها که از مصر، از طریق لوله های زیرزمینی، سوخت دیزل وارد می کنند هنوز مورد استفاده اند اما تمام تونل های دیگر کار نمی کنند زیرا نیازمند اینند که افرادی زنجیرهای متصل به بشکه های بزرگ پلاستیکی را



که حاوی هر چیزی از نوشابه های غیر الکلی گرفته تا سیگار و شیرینی و وسائل برقی، مثل تلویزیون و یخچال، هستند بکشند و بالا بیاورند. این کار، بنا به گفته آنها، در حین بمباران های مکرر غیر قابل پیش بینی بسیار مخاطره آمیز است. حماس که از اجناس وارده مالیات می گیرد ورود مشروبات الکلی و مواد مخدر را ممنوع کرده است. معلوم نیست که چه تعدادی از این تونل ها برای قاچاق اسلحه و مواد

مخدر مورد استفاده قرار می گیرند و چه تعدادی از آنها دست نخورده مانده اند. صاحبان تونل ها مایل نیستند در باره قاچاق اسلحه که جزو اسرار د رجه اول آنها است با خبر نگاران صحبت کنند. یکی از آنها که خود را ابو ال بارا می نامد می گوید که او و برادرش سه تونل راه، که رویهم برایشان 350000 دلار تمام شده بود از دست داده اند. چنین مبلغی در غزه که 80 در صد مردم زیر خط فقری که کمتر از دو دلار در روز

است زندگی می کنند مبلغی عظیم است. او این تونل ها را - که از طریق آنها گوسفند و گاو وارد می کند - "الخطوط" می نامد. او می گوید: "اما ما دربند پول نیستیم یا از ضرر کردن غصه نمی خوریم. حد اکثر خواست ما این است که بلائی سرمان نیاید و از این جنگ جان سالم در ببریم."

از سوی رهبران عرب محکوم نشد، و نشان داد که آنان شریک اسرائیلی ها در این جنگ اند. البته برخی از این رهبران، با " اما و اگرهای" زیاد جنگ را محکوم کردند تا نشان دهند که آنها در این توطئه شرکت نداشتند. برای نمونه برخی از آنان خواستار باز شدن دروازه های بسته بر روی فلسطینی ها بودند و یا اینکه برای توقف جنگ با اسرائیل به گفتگو بنشینیم. اما هیچکدام از این رهبران سخن از این نگفتند که ملت بی پناه فلسطین در غزه مورد جنگی تجاوزکارانه قرار گرفته و باید در برابر آن مقاومت را سامان داد. چرا نباید تجاوزکار را مشخص کرد، چرا نباید بر علیه تجاوز اسرائیل سخن گفت که حاضر نیست حتی یک گام به عقب بنشیند. فرض بگیریم که اسرائیل به امیال خود در این جنگ دست یافت و استعمار کامل خود را بر ملت فلسطین تحمیل کرد، اما این پیروزی مشروعیتی برای اسرائیل ببار نمی آورد و جنگ و مقاومت از جای دیگری شروع خواهد شد. در پایان باید گفت که بمباران های تبهکارانه بر خانه ها و کاشانه های مردم بی دفاع، به صلح و آرامش در منطقه نخواهد انجامید بلکه بر نفرت و کینه ورزی عمیق تر و گسترده تر دامن خواهد زد، و در ادامه روحیه مقاومت و استقلال طلبی را در مردم فلسطین و جهان عرب تقویت خواهد کرد.

یادداشت سردبیر:

مشکل اسرائیل در جنگ کنونی اینست که برای نابود کردن پایگاه های پرتاب موشک حماس باید وارد شهر غزه و نواحی پرجمعیت آن شود، یعنی به یک جنگ شهری که میتواند برایش بسیار گران تمام شود تن در دهد. اسرائیل جرات این کار را ندارد چون ممکن است براحتی مورد اصابت گلوله های جنگجویان حماس از شکاف های نامرئی میان خانه ها و پنجره ها واقع شده، با تحمل تلفات زیاد، مانند مورد لبنان، ناچار به عقب نشینی و خواری یک شکست جدید شود. تاکنون ارتش اسرائیل در بیرون از مناطق پرجمعیت شهری در مناطق باز اطراف غزه که خارج از تیررس جنگجویان حماس می باشد، مشغول این پا و آن پا کردن است و بهمین دلیل تلفات چندانی نداشته است. البته، رسانه های غربی که تقریباً همگی در اختیار سیاست اسرائیل و آمریکا می باشند از تجزیه و تحلیل این مسائل طفره می روند، چون این کار منجر به برملا شدن محدودیت ها و نقطه ضعف های نظامی و علاج ناپذیر اسرائیل در لشکر کشی اش به غزه شده، شکست محتمل آنرا به نمایش می گذارد. وگرنه چگونه ممکن است ارتش اسرائیل پس از گذشت این همه مدت پس از گذشتن از مرزهای خود هنوز وارد مناطق مرکزی غزه نشده است. با توجه به اینکه مساحت نوار غزه بسیار کم و طی مساحت آن در چند ساعت ممکن است. این البته منحصر به ارتش اسرائیل نبوده، بلکه خطرناک است که هر ارتشی را که در مراکز شهری به محاصره توده ی مردم در آید، تهدید می کند. برای همین تصمیم به ورود به مناطق مرکزی غزه خارج از اختیارات فرماندهی ارتش اسرائیل بوده، تنها در ید قدرت هیئت وزیران می باشد که هنوز چنین تصمیمی را نگرفته اند. بنابراین، می بینیم که سرنوشت نهائی حمله اسرائیل در مرکز شهری غزه تعیین می گردد، البته اگر اسرائیل جرات ورود به این مناطق را به خود داده و ریسک خواری یک شکست مرگبار دیگر را بپذیرد و بدون تحقق اهداف اعلام شده اش مبنی بر از میان بردن کامل پایگاه های پرتاب موشک و تونلهای حمل مواد و اسلحه، ناکامیابانه به درون مرزهای خود عقب ننشیند.

سیامک ستوده

هدف اسرائیل ... ادامه از صفحه (۲)

نظر گرفته است، و شدت وحشیگری در جنگ علیه مردم فلسطین بکار می رود، و از آنسو مقارماتی که در میان مردم فلسطین وجود دارد، نشان می دهد که اوضاع به نفع اسرائیل پیش نمی رود. اسرائیل پیروزی چشمگیری در جنگ بدست نخواهد آورد، دستاورد تاکتونی اسرائیل شکست و آبروریزی سیاسی برای خود و جبهه اعتدال عرب بوده است.

ارتش اسرائیل از طرفی می کوشد با این جنگ بخشی از اعتبار شکست خورده خود را در جنگ لبنان بازگرداند، اما بمباران از راه هوا آسان است. با هر بمبی که بر سر مردم و خانه هایشان و مراکز پر ازدحام می افتد، بدون شک گشتار زیادی صورت می گیرد. اما این جنگی است حقیرانه و بزدلانه، که نمی توان به حساب قهرمانی گذاشت. این جنگ نمی تواند اعتبار بدست آورد و موجب بازگرداندن آبروی ارتش اسرائیل شود. اعتبار با گشتار از طریق هوا بدست نمی آید.

همه تعریف و تجلیل هایی که این روزها در مطبوعات اسرائیلی از ارتش اسرائیل می شود، و توصیفات که از ژنرال باراک در مطبوعات صورت می گیرد، چیزی جز خودفریبی نیست، همه می دانستند که اسرائیل می خواهد به غزه حمله کند، حتی

مطبوعات نوشتند که چند روز دیگر جنگ شروع خواهد شد. اما غزه چکار کرد و چه کار می توانست بکند. آیا می توانست در میان ارتش و ملت خود حالت فوق العاده اعلام کند، آیا می توانست نیروی هوایی و هواپیماهای خود را به حالت آماده باش درآورد؟ ... نه! در اینجا ما از محله ای بسیار بزرگ و فقیر صحبت می کنیم که اردوگاه گسترده پناهندگان است. در غزه حتی یک پناهگاه امن وجود ندارد. مطبوعات اسرائیل که اکنون اینهمه مدح و ثنا نثار آقای باراک می کنند، آنانی هستند که در ابتدای هر جنگی، تبدیل به طبل و شیپورزن جنگ افروزان می شوند. ولی هر آنگاه که شکستی رخ دهد، به فوریت همه اینها به سرزنش کنندگان باراک و مسئولان دیگر تبدیل خواهند شد. بزعم این مطبوعات هر چه جنایت، کشتار و تخریب انجام گیرد، مهم نیست، مهم این است که شکست در کار نباشد، کمترین سرباز اسرائیلی کشته شود، و پیروزی سهل و آسان بدست آید. مسئله این نیست که چقدر فلسطینی بیگانه در این جنگ کشته می شود.

اما با شروع جنگ عکس العمل مردم عرب باور کردنی نبود و حتی تصورش را هم نمی توان کرد که به این عکس العمل شدید بپردازند. عموم مردم عرب، این جنگ را جنگی بزدلانه و جنایتکارانه ارزیابی کردند. جنگی بر علیه شهروندان بی دفاع، جنگی که

منظور روشنگر از چاپ این مقاله دفاع از حماس نیست. بی شک حماس، بعنوان یک سازمان ارتجاعی مذهبی بهمان اندازه جنایتکار و ضد مردم فلسطین است که دولت اسرائیل. اگر در حال حاضر اسرائیل با بمباران ها و تجاوزات وحشیانه ی خود، زندگی را برای مردم فلسطین به جهنم سیاهی تبدیل کرده است، حماس نیز در تدارک جهنمی دیگر برای مردم فلسطین در زمانیکه که بطور کامل برآنان مسلط گردد. بنابراین، از نظر ما هر دوی آنها دشمنان مردم فلسطین اند، و نباید مورد حمایت قرار گیرند. انتشار مقاله ی فوق تنها بخاطر واقعیات روشن کننده ی آن در افشای تبلیغات دروغینی است که اسرائیل و شرکای آمریکائی و عربی برآه انداخته اند تا در پس آن بطور مسخره و ریاکارانه ای خود را طرفدار صلح و مردم فلسطین نشان بدهند. هرچند نویسنده، ضمن طرح حقایق کوبنده ای در مورد ریاکاری، تبلیغات اسرائیل، متأسفانه، در مورد ماهیت حماس و اینکه مقاومت حماس در برابر اسرائیل نه برای آزادی مردم فلسطین، بلکه برای استقرار دیکتاتوری سیاه خود بر سر آنانست، سخنی به میان نیآورده و سکوت کرده است.

چه کسی اهانت می کند؟

من به خرافات مذهبی

یا آقای بنی ملبا به شرافت انسانی؟

"در ضمن آن نشریه ضاله ای که هر از چند گاه با ادعای روشنفکری و روشنگری چند صفحه کاغذ را حرام می کند، اگر می دانست در چشم جامعه ایرانی عاشق اسلام و ولایت چقدر خوار و خفیف و منفور است و چقدر مردم او را لعن و نفرین می کنند دست از این کار زشت خود برمی داشت. تو اگر دیندار نیستی حق نداری به دینداران و مقدسات آنها توهین کنی هر چند که از نگاه پلید تو همه بر باطل و تو بر حق باشی. ژست فیلسوفانه گرفتن و تجزیه و تحلیل تاریخ هیچ اشکالی ندارد هر چند که در حد و قواره تو نباشد ولی اهانت به اعتقادات و مقدسات مردم کسی را بزرگ نمی کند و با عو عو کردن سگ ماه از زیبایی و نورانیتش چیزی کم نمی شود."

این پاسخ آقای بنی ملبا به سرمقاله شماره 22 روشنگر نوشته من است. سرمقاله ای که به تحلیل منطقی ی نکاح اسلامی پرداخته و آنرا معادل بردگی جنسی زن و نوعی فحشا قلمداد کرده است، بی آنکه بتوان در آن حتی کلمه ای اندکی هم توهین آمیز پیدا کرد. من عین نوشته سرتاسر توهین آمیز آقای بنی ملبا را که بحث منطقی و استدلالی مرا به عوعوی سگ تشبیه کرده است، در اینجا آوردم تا اولاً کسانی را که هنوز به ماهیت سرتاسر غیر منطقی، بحث گریز و توهین آمیز مذهب پی نبرده اند، با ادله ی عینی متوجه این مسئله کرده باشم. و ثانیاً چشم آنها را به تحریکات فریبکارانه امثال آقای بنی ملبا که برای رد گم کردن و پوشاندن بی سوادگی خود، بجای پرداختن به بحث، عصای دروغین توهین را بلند می کنند، روشن نموده باشم. این زبان توهین آمیز کسی است که دیگران را متهم به توهین به اعتقادات مردم می کند.

و حالا منم به رسم آقای بنی ملبا می خواهم گریزی بزنم به مطلبی که ایشان در همان شماره ایران استار (شماره 743) در باب داستان قربانی کردن اسمعیل به دست ابراهیم نوشته اند. ایشان اظهار داشته اند که ابراهیم با اطاعت از فرمان خدا در کشتن پسرش اسمعیل می خواست "به خدا ثابت کند که فرمان او حتی اگر کشتن فرزند باشد اجرا می شود و علائق نفسانی نمی تواند مانع اجرای دستور خدا شود." اجازه دهید کمی در این کلمات دقیق شویم تا از پس ظاهر اسطوره یی آنها معنای واقعی شان را دریابیم. قیل از هر چیز باید توجه داشت که در گذشته، افراد، آموزش های خود را، به دلیل بی سوادگی و عدم دسترسی توده مردم به امکانات نوشتاری، معمولاً در قالب داستان یا شعر در می آوردند تا مردم عادی بتوانند به راحتی آنها را حفظ نموده، پیام درونی آنها را آویزه گوش خود نمایند. در اینجا هم داستان ابراهیم و قربانی کردن پسرش که هیچ دلیلی بر واقعیت داشتن آن در دست نیست، به قریب یقین داستان خود- ساخته ای بوده است برای رساندن پیام و آموزش درونی آن به مردم عادی. این آموزش و پیام همانطور که از محتوای داستان بر می آید و آقای بنی ملبا خود نیز به آن اعتراف دارد، عبارت بوده است از شستشوی مغزی شونده برای جلب اطاعت صرف و کورکورانه او از فرمان خدا، حتی به قیمت

قربانی کردن جان یک انسان ولو فرزند خود. علت اینهم که مروجین مذهبی اینقدر به این داستان علاقه نشان داده و دایماً آنرا به گوش مردم می خوانند، اینست که به بهترین وجهی جوهر مذهب که بردگی کورکورانه از قدرت برتر است، را آموزش می دهد. البته، باید توجه داشت که این نوع داستان ها در اصل و شکل اولیه ی خود لزوماً توسط پیامبران و مروجین مذاهب یکتاپرست به وجود نیامده بوده اند، بلکه اینها اغلب افسانه هایی بوده اند که مدتها قبل از پیغمبران، توسط مردم و با یک هدف مثبت و خوب آموزشی ساخته شده بوده اند، ولی بعداً، با تحریفاتی که در آن ها به کار رفته، آلت مقاصد زشت و ضد انسانی پیامبران قرار گرفته اند. از جمله یکی هم همین داستان ابراهیم بوده است که زمان ساخت آن قاعدتاً باید به زمانی بسیار قبل از ظهور پیغمبران باز گردد. زمانی که انسان اولیه که همواره در حال تکامل فکری بوده است، در مقطعی پی به زشتی قربانی کردن فرزندان برده و دست از اینکار می شوید و در حالیکه هنوز هم از خدایان ترس داشته، ولی برای جلب رضایت و خوشنودی آنها دلیلی به قربانی کردن یک انسان و به خصوص فرزند خود برای آنها نمی بیند. از اینرو، مترصد می شود که به جای آن، حیوانی را قربانی کند، و به این ترتیب است که این داستان را به شکل دیگر و اصیل اش برای آموزش منع قربانی کردن فرزندان ساخته و ترویج می کند. بنابراین، هدف انسان اولیه در ساختن این داستان در شکل اولیه اش، چه بسا ترویج منع قربانی کردن انسان و فرزندان خود بوده است. در حالیکه اسلام که به دروغ خود را بانی منع قربانی کردن دختران معرفی می کند، بی توجه به این جنبه مثبت و آموزنده افسانه مزبور، آنرا گرفته، برای خود تحریف و به وسیله ای برای آموزش زشت اطاعت کورکورانه انسان از قدرت برتر تبدیل می نماید. به این ترتیب است، که داستان از اصل اولیه اش جدا شده، به صورت کنونی آن در آمده است.

ولی ایکاش آموزش های زشت و ضدانسانی مذهب در داستان تحریف شده ابراهیم به همین محدود می شد. اگر خوب به جمله ای که من در بالا از آقای بنی ملبا نقل کردم توجه کنید می بینید که مذهب در این داستان به جز آموزش بردگی و اطاعت کورکورانه به انسان، آموزش چه چیزهای زشت دیگری را نیز در مد نظر خود دارد. اول اینکه مذهب در این داستان به خواننده یاد می دهد که چگونه حقوق اولیه ی دیگران، و در اینجا کودکان بی پناه را زیر پا بگذارد و برای مقاصد احمقانه و جاه طلبانه خود آنها را به قتل برساند. همین دید بی اعتنائی به حقوق کودکان است که به سردمداران جمهوری اسلامی و دار و دسته های دیگر اسلامی اجازه می دهد تا در جنگ ایران و عراق، کودکان را دسته دسته در راه خدا!! به روی مین های جنگی و قتلگاه جنگ بفرستند، و با با بستن بمب به آنها، آنان را قربانی مقاصد جاه طلبانه و جنایتکارانه ی خود کنند. بنابراین، ترویج این داستان با چنین دیدی باید برای آقای بنی ملبا و هر مسلمان دیگری که به این کار

بپردازد، واقعا مایه شرم خجالت باشد. آنهم در کشوری و در قری که در آن کوچکترین تعرض به حقوق کودکان جرم سنگینی محسوب شده و قابل مجازات می باشد.

دومین درس زشت و ضد بشری که مذهب در این داستان پیام آور آن می باشد، آنجائی ست که آقای بنی ملبا می گوید این داستان برای یادآوری آنست که "ما هم اگر لازم شد حاضریم همچون ابراهیم در جهت اجرای فرامین الهی از همه علائق شخصی خود بگذریم و گردن به امر او نهیم." به عبارت دیگر، در جهت اجرای فرامین الهی- که البته جز از طریق اطاعت از نمایندگان او در زمین، یعنی اطاعت از پیغمبران، امامان و والیان آنها عملی نیست- نه تنها از عشق به فرزند که انسانی ترین و شریف ترین احساس بشری است، بلکه از همه علائق و غرائز انسانی دیگر، مانند عشق به مادر، پدر، برادر، خواهر و انسان های دیگر نیز دست شسته، همه آنها و در صورت لزوم کل بشریت را به نابودی بکشانیم. مسلمانان اینها را آقای بنی ملبا از خودش نمی بافد. او نه تنها طبق گفته خود، دارای درجه ی علمی! در امور شرعی بوده و آنچه را که اظهار می دارد کاملاً منطبق با مفاهیم قرآنی ست، بلکه ما می دانیم که اگر اظهارات اش کوچک ترین تناقضی با اسلام ناب محمدی می داشت، در چشم بهم زدنی، همه منافعی را که از قیل کارگزاری امور جمهوری اسلامی در شهر تورنتو دارا می باشد، از دست می داد. بنابراین، می بینیم که داستان ابراهیم که اینقدر مورد تجلیل و تکریم آقای بنی ملبا است، چه داستان زشت و تهوع آوری بوده، چه پیام ضد بشری و خشونت آمیزی را در بطن خود حمل می نماید.

البته، این گونه تحریفات در داستان های اساطیری و تغییر محتوا و ماهیت انسانی آنها به اهداف و آموزش های خرافی و زشت مذهبی، محدود به فقط داستان ابراهیم نمی شود. داستان کشتی نوح نیز که داستان مقاومت و چاره چوئی معقولانه انسان در برابر مصائب طبیعی در دورانهای کهن بوده نیز، نمونه ای دیگر است که به همین صورت در مقطع معینی از اصل خود دور شده، وسیله آموزش خرافی مذهب قرار گرفته است.

البته، از نظر آقای بنی ملبا بازگوئی این حقایق انکار ناپذیر و اعلام آنها از جانب من، اهانت به معتقدات دینداران، و در حکم عوعوی سگ است که نمی تواند ذره ای هم از زیبایی و نورانیت "اسلام عزیز" ایشان بکاهد. ولی فکر می کنم با توضیحات بالا در مورد داستان ابراهیم و فشاندن نور آگاهی به کاربرد کاملاً ضد انسانی و زشت این داستان اساطیری توسط پیغمبران، برای خواننده معلوم شده باشد که در اصل چه کسی به چه چیزی عوعو و اهانت می کند: آقای بنی ملبا و اسلام عزیز و نورانی شان به شعور و عزت انسانی، یا من به آموزش های زشت و ضد انسانی قرآنی؟

سیامک ستوده

■ ■ ■

شیلان دختر کردی که با تیغ ریش تراشی ختنه شد



دخترک در حالی که تنها هفت سال بیشتر ندارد در يك اتاق در بسته با يك تیغ ژیلت ختنه شد! او ختنه شد در حالی که صدای جیغش تمام محله را پر کرده بود و درد تمام صورت کودکان اش را در بر گرفته بود. روزنامه آمریکایی واشینگتن پست به مسأله بسیار شایع ختنه کردن دختران در شمال عراق پرداخته است. امری که به نوشته آن روزنامه، رهبران کرد نیز برای پایان دادن به آن کاری انجام نمی دهند.

روزنامه واشینگتن پست عکسهای ختنه شدن شیلان دختر 7 ساله را در شمال عراق به چاپ رسانده است. این روزنامه می نویسد در منطقه شمال عراق 60 درصد زنان ختنه می شوند و پارلمان نیز برای پایان دادن به این سنت در شمال عراق رغبتی ندارد.

به گزارش وبلاگ ترجمه اخبار ترکیه به نقل از حریت، آمیت. ر. پالی خبرنگار روزنامه واشینگتن پست به عنوان شاهد ختنه شدن دخترک هفت ساله می نویسد: شیلان انور عمر دخترک هفت ساله کرد در حالی که لبخند پنهانی صورتش را پر کرده است به امید دیدن مهمانی ای که مادرش به او قول داده است به خانه همسایه می رود.

يك زن که وظیفه ختنه کردن را برعهده دارد يك ژیلت ضدزنگ را در می آورد و می گوید: «این کار را برای خدا انجام می دهم.» «صدای فریاد شیلان تا انتهای محله شنیده می شود. بعد از پایان این کار، در حالی که شیلان گریه کنان به سوی خانه شان می رود مادر وی با غرور (رضایت) می خندد.

خبرنگار روزنامه آمریکایی می نویسد مادر شیلان اطلاعی از علت ختنه شدن دختران ندارد اما می گوید که این امر خداست و باید امر خدا را اطاعت کرد.

يك پیرزن 91 ساله نیز می گوید: «از دست زنی که سنت نشده است غذا نمی خورم!»

پخش زنده (پاکستان زنگانه) رئیس کمیسیون زنان پارلمان کردستان عراق نیز از مبارزه برای ممنوعیت ختنه (سنت) زنان در شمال عراق و درخواست 10 سال حبس برای عاملان این کار خبر می دهد.

اما از سوی دیگر این طرح پارلمان، برای آنکه رهبران کرد اعتقاد دارند دنیا نباید درگیر چنین مسائل کوچکی باشد يك سال است که دارد خاک می خورد.

شیلان دخترک 7 ساله هم می گوید: «اگر می خواهند از دستم غذا نخورند هیچ وقت نخورند، کاش این همه درد را هیچ وقت نمی کشیدم!» □□□

سنگسار: از سایت دانشجویان امیر کبیر

بنا به گزارش رسیده روز جمعه، ۶ دی ماه ۱۳۸۷، مردی در گورستان بهشت رضا در شهر مشهد سنگسار شده است.

بر اساس این گزارش، دو مرد که به سنگسار محکوم شده بودند، هم زمان در خاک قرار گرفته و سنگسار شدند. اما یکی از این دو نفر، به نام محمود، موفق شد که خود را از گودال بیرون بکشد و آزاد سازد. وی به این ترتیب از مرگ با سنگسار رهایی یافت. اما مرد دیگر، که نام او هنوز فاش نشده است، با سنگسار به قتل رسید. اتهام این دو نفر هنوز معلوم نیست و آن-ها در شعبه ۵ دادگاه کیفری استان خراسان به سنگسار محکوم شده بودند. این حکم در حالی اجرا شده است که جمهوری اسلامی ایران اجرای حکم سنگسار را در مقابل مراجع بین المللی انکار می کند. همچنین، مراقبت های ویژه امنیتی برای جلوگیری از پخش اخبار مربوط به سنگسار وجود دارد. از این رو، این خبر در نشریات داخل کشور هنوز بازتاب نیافته است. ایران امروز

جنایتکاران جنگی باید محاکمه شوند!

همکاری های حزب توده با « کا. گ. ب. » و جمهوری اسلامی در دستگیری و سرکوب انقلابیون و مخالفین در انقلاب ۵۷

کتابچه حقیقت

پیروز دوانی

(بخش چهارم)

چگونگی دستگیری رهبران حزب

در این جا ضروری است که اشاره شود، برخی افراد چگونگی دستگیری رهبری حزب توده ایران در سال ۶۱ را عمدتاً در ارتباط با فرادبیلمات روسی ولادیمیر کوزنیکچین به انگلستان می دانند، از جمله معتقدند که کوزنیکچین از ارتباط برخی اعضای حزب با مأموری " کا گ ب " و سفارت شوروی مطلع بوده و پس از فرار به لندن لیست ۲۰۰ نفری از اعضای حزب توده را در اختیار "ام آی ۶" انگلیس قرار می دهد. سازمان جاسوسی این کشور از طریق سازمان اطلاعات پاکستان و گروههای مجاهدین افغانی آن راه واسطه عسکراولادی به خمینی، وزارت اطلاعات و اطلاعات سپاه تحویل میدهند. اما با اندک بررسی و تحقیق در چند و چون وضعیت تشکیلاتی حزب و واقعیات عمل کرد رهبری حزب مشخص می شود که توجیه شکست حزب و ربط آن صرفاً به ولادیمیر کوزنیکچین بی اساس است، زیرا اولاً مأمورین شوروی پس از فرار کوزنیکچین به لندن به رابطین خود با حزب یعنی آذرنگ و جهانگیری می گویند که کوزنیکچین فقط با کیانوری تماس داشته، در نتیجه به برادر بزرگتر یعنی کیانوری و فروغیان بگویند از کشور خارج شوند، از طرفی مأمور روابط شوروی حتی پس از گم شدن کوزنیکچین به پرتوی و آذرنگ می گوید که نگران نباشید، چرا که ارتباطات ما با شما ربطی به کوزنیکچین یا سفارت نداشته و ندارد و من مستقیماً با مسکو ارتباط دارم و حتی ملاقات هایم را با مسکو هماهنگ می کنم و سپس می آیم و به هیچ وجه به سفارت گزارش نداده و نمی دهم.

ثانیاً کوزنیکچین در اواسط سال ۶۰ ناپدید شده و کیانوری تنها در اوایل ۵۸ ارتباط مستقیم با مأموران سفارت داشته است. ثالثاً کانالهای ارسال اخبار اطلاعاتی نظامی، کانال خاصی از سوی پرتوی و سازمان مخفی بودلی کانال ارسال اخبار غیر نظامی از سوی گالیگ و از طریق یک شرکت تجاری بود که اصلاً در محدوده اطلاعاتی کوزنیکچین نبوده و نمی توانسته باشد.

بنابراین در واقع منبع اطلاعات حاکمیت اطلاعات سپاه ، کوزنیکچین و گزارش او به "ام آی ۶" نبوده است، تنها آگاهی کوزنیکچین اطلاع از ارتباط و تماس کیانوری با سفارت شوروی بود و اگر اطلاعاتی داشته، محدود به روابط حزب با شوروی به شکل کلی بود. کتاب خاطرات کوزنیکچین به فارسی ترجمه و چاپ شده و در آن می توان محدوده اطلاعات

اورادرمورد ارتباط حزب توده با شوروی دریافت. از سوی دیگر جمهوری اسلامی نیز در رهبری حزب هیچ گونه نفوذی نداشته است، برخی رهبران حزب در زندان از جمله رصدی و حاتمی به کیانوری مشکوک بودند که او جاسوس دوجانبه انگلیس و شوروی است و می گفتند کیانوری می توانسته فرار کند و دیگران را نیز خارج کند و در واقع فقط شوروی و کیانوری همواره اطلاع داشتند که حزب و رهبران آن سرکوب و دستگیر خواهند شد و هیأت دبیران تصویب کرد که فقط جوانشیر و عموی در ایران بمانند و بقیه به خارج بروند. اما کیانوری به دلیل وابستگی به انگلستان و خدمت کردن به آن در جلوگیری از ضربه زدن به حزب اقدامی انجام نداده و تصمیمات هیأت دبیران را اجراء نکرده است. اما واقعیت آن است که کیانوری ضربه و سرکوب را ناشی از سیاست جناح راست حاکمیت می دانست و به طور کلی عقیده نداشت که سیاست اختفاء و مخفی شدن

دوطلبانه خود و رهبری حزب را در پیش گیرد و بر این عقیده بود که باید تلاش کرد تا آخرین لحظه با خط مشی فعالیت رسماً علنی و قانونی، حیات حزب را تداوم بخشد و نمی خواست با خط مشی غیر علنی کردن حزب؛ در واقع ترس از مرگ خودکشی کند "و بهانه سرکوب کلیت و بدنه حزب را به حاکمیت بدهد. از سوی دیگر با خروج کیانوری از کشور عملاً و رسماً

رهبری واقعی حزب به دیگری واگذار می شد و به معنی مخفی و غیر علنی شدن حزب بود و علاوه بر آن، این تصمیم با توجه به شرایط و روحیه اعضای رهبری حزب غیر منطقی و غیر قابل اجرا بود. اگر کیانوری و رفقایاش مخفیانه خارج می شدند و اعلام نمی شد که در خارج از کشور به سر می برند، می باید به هر جای دنیا که می رفتند به زندگی مخفی و زیرزمینی می پرداختند و در مقابل رهبری جدید حزب که وظیفه تداوم خط مشی قانونی و علنی راداشت می باید با معرفی خود در ایران فعالیت می کردند. نتیجتاً افرادی که به خارج منتقل می شدند، تاج و تخت رهبری را از دست می دادند، در صورتیکه این امر با روحیه کیانوری و حتی دیگر رهبران حزب منطبق نبود و روحیه قدرت طلبی اجازه این کار را نمی داد.

در عین حال کیانوری واقعاً از عمق اطلاعات حکومت از روابط حزب با مقامات امنیتی شوروی اطلاع نداشت و تصویری کرد که با وجود نفوذی شوروی در رکن ۲ ارتش و اطلاعات نخست وزیری می تواند از سرکوب حزب به موقع مطلع شود و از عمل کرد مستقل اطلاعات سپاه آگاهی نداشتند. از سوی دیگر، افراد رهبری حزب از مهاجرت به خارج اظهار نارضایتی می کردند. آنها از دوران طولانی مهاجرت می ترسیدند و چون تجربه گذشته آنها بسیار تلخ بود، نمی خواستند بار دیگر به خارج بروند. واقعیت آن است که قبل از اقیام ۵۷ سالهای زیادی که این افراد در مهاجرت بودند، همواره در معرض برخوردهای تحقیر آمیز مقامات سیاسی و امنیتی شوروی قرار داشتند. هیچ گونه استقلالی در زندگی شخصی و سیاسی و ملی نداشتند، با آنها به مثابه مأمورین دون پایه برخورد می شد، ولی با حضور در ایران هواداران قابل توجه از اقشار و طبقات گوناگون کشور خود را به دنبال داشتند که شخصیت لگنمال شده را به آنها بازمی گرداند و از این رو حاضر نبودند دوباره به گوشه لاپیزیک یا مسکوبازگردند، تا به آنها امر ونهی شود تا شاید پس از سالها گوشه نشینی و در زمانی دیگر با ۴۰ یا ۵۰ نفر دوباره به ایران بازگردند، البته افرادی مانند غلام یحیی دانشیان بودند که به یاری فرقه دمکرات آذربایجان به ایران نیامند و از سرکردگان جاسوسان شوروی در حزب توده ایران بودند و نیز افرادی مانند فروغیان بودند که در درده غلام یحیی قرار داشته که اگر به ایران هم آمدند نه به عنوان کار حزبی بلکه مستقیماً و عملاً به عنوان مأمور "کا گ ب" آمده بودند و مأموریت سازماندهی شبکه های جاسوسی را به عهده داشتند و در مقابل اشخاصی همچون قائم پناه و کیهان و احتمالاً رصدی احساس بدی نسبت به "کا گ ب" در خود داشتند، چرا که بایرگشت به شوروی روابط و مناسبات حقارت باری بر آنان مسلط می شد، به همین خاطر نسبت به فرار موضع مثبتی اتخاذ نکردند، علاوه بر همه این ها، هر شخصی که اندکی با روحیات و تمایلات کیانوری آشنا بوده، و از عشق وافر او به شوروی و تعهد مسؤلانه او در همکاری همه جانبه با شوروی آگاه بود، هیچ وقت اتهام وابستگی



اوبه انگلستان را تکرار نمی کرد. بدیهی است که اطلاعات کوزنیکچین و نیز ارگانهای امنیتی و جاسوسی امپریالیستی به ویژه انگلستان و آمریکا در اختیار جمهوری اسلامی قرار گرفته بود، نقش مهمی در سرکوب حزب ایفاء کرد، اما واقعیت آن است که اطلاعات اصلی و تعیین کننده از عملکردهای حزب عمدتاً به واسطه تعقیب و مراقبت رهبران حزب و با تکیه بر بی توجهی

ها و زیاده طلبی های مأموران امنیتی شوروی، عمل کرد ناشیانه رهبری حزب سیاستهای سازمانی نادرست حاکم بر تشکیلات مخفی و نظامی، ماجراجویی درنگه داری اسلحه، سیاستهای نادرست حزب در عدم تلفیق کار مخفی و علنی، عدم انسجام فکری و سیاسی و سازمانی رهبری حزب در چگونگی فعالیت قانونی و علنی حزب و نیز ضعف های رهبران حزب در دوران بازجویی و اعترافات سنگین و زیاد آنها... در اختیار ارگانهای امنیتی و اطلاعاتی حکومت قرار گرفت.

سپاه اطلاعات افراد مربوط به حزب را از طرق مختلف کسب کرده بود، سپاه توانسته بود با تعقیب و مراقبت شخص کیانوری و نیز از طریق بازجویی های افراد دستگیر شده در جریان ضربه اول بهمن ۶۱ به حزب، به اطلاعات زیادی دست یابد و برای همین هم در اولین اطلاعیه ها، اتهام حزب را جاسوسی اعلام کرده بودند، در طول ضربه اول تاضربه دوم به حزب در اردیبهشت ۶۲ هوشنگ اسدی نقش مهمی در تزیق اطلاعات درست و حتی غلط خطرناکی به سپاه ایفاء کرد. هوشنگ اسدی را به عنوان عضو هیأت تحریریه نامه مردم در ضربه اول دستگیر کرده بودند. در جلسه تحریریه مردم چه در زمان انتشار نامه مردم و چه بولتن تحلیلی هفتگی کیانوری هفته ای یک بار شرکت و مسائل روز را تحلیل می کرد، منوچهر بهزادی عضو هیأت دبیران و مسؤل نامه مردم بود، در نتیجه مجموعه اطلاعات هوشنگ اسدی از کیانوری و بهزادی بود، هوشنگ اسدی یک روز پس از دستگیری یعنی در ۱۸ بهمن ۶۱ نامه ای برای مسؤلین زندان می نویسد و همراه با اعلام توبه حاضر می شود با آنها همکاری اطلاعاتی کرده و حتی می نویسد که او اصلاً هیچ گاه هوادار حزب توده نبوده است و هم چنین گفت که قبل از انقلاب با ساواک شاه همکاری داشته و به خاطر فشار ساواک به حزب توده وارد شده است، و توضیح می دهد که در دهه ۵۰ ساواک اسدی را به دلایلی بازداشت می کند، او مدتی با خامنه ای هم سلول بوده است، در ساواک از او تعهد می گیرند که باید از مخالفان نظام گزارش تهیه کند، پس از آزادی، ساواک با او تماس می گیرد و او که عضو هیأت تحریریه کیهان بوده است، مجبور به همکاری می شود و حتی چند بار به او پول می دهند، در سال ۵۶ که هاتقی با بورس مؤسسه کیهان به لندن می رود، اسدی به دلایلی به اروپا می رود و با هاتقی در انگلیس ارتباط پیدامی کند، هاتقی که اسدی را به عنوان سمپات تلقی میکرده، به او پیشنهاد همکاری با سازمان نوید را میدهد و اسدی نیز پیشنهاد هاتقی را می پذیرد. اسدی در توبه نامه خود نوشته بود، از آن جا که سال ۵۶ آغاز حرکت های پر قدرت ضد سلطنتی در جامعه بود و برای آنکه بتواند در آینده ارتباط خود را با ساواک توجیه کند، این کار را انجام داده و گفته بود که به هاتقی پاسخ داده و هاتقی ماجرا را به کیانوری منتقل می کند. کیانوری می گوید: که او با همکاری با ساواک تن در دهواز این تاریخ به بعد، هر گزارش را که به ساواک می داده با نظارت هاتقی تهیه می شده

است. در هر صورت اسدی در توبه نامه خود تأکید می کند که او نفوذی حزب توده در ساواک نبوده، بلکه از قبل با ساواک همکاری داشته و در جریان جنبش ضد سلطنتی در سال ۵۶ حزب را محملی کرده است که کار خود را توجیه کند. او می دانست که در نزد حکومت جمهوری اسلامی ساواکی بودن جرم کمتری از توده ای بودن دارد، بنابراین می گفت که توده ای واقعی نبود و از چاله بیرون آمده و به چاه افتاده است اسدی از همان اوایل دستگیری خود شروع به نامه نویسی و دادن اطلاعات کرده و برای اثبات توبه خود، هر چیزی که شنیده بود و یا حدس میزد، به عنوان یک موضوع جدی مطرح می کند. به طور مثال برای اولین بار نام افضلی را برای بازجوها مطرح می کند و بدین گونه توضیح می دهد که یک روز وقتی کیانوری در جلسه هیأت تحریریه حضور داشت، تلویزیون مصاحبه ای از افضلی را پخش می کند، اعضای تحریریه می گویند که باید سخنان افضلی را در روزنامه چاپ کنند، کیانوری مخالفت کرده و می گوید، نه به او کاری نداشته باشید، که افضلی باید موقعیت خاصی به سود حزب داشته باشد که کیانوری اجازه چاپ صحبت های او را نداده است تا برای او مسأله ای به وجود نیاید و در نامه خود به بازجوی می نویسد که من فکر می کنم که افضلی عضو حزب است، یا اینکه در اعترافات خود می گوید که من می دانم که سازمان نوید علنی نشده است، زیرا هیچ یک از افرادش در سازمان علنی نیامده اند، مسؤل نوید شخصی است به نام خسرو که من فکر می کنم، همان رحمان هاتقی باشد، البته نام رحمان هاتقی را به اشتباه گفته بود، زیرا خسرو نام مستعار مهدی پرتوی بوده است که اسدی او را نمی شناخته است. هوشنگ اسدی کلیه اطلاعات خود در مورد شبکه علنی و نیز تحلیل های خود و تصورات خود ساخته را با آب و تاب زیادی به بازجوها می دهد. این اطلاعات دهی از جانب اسدی در زندان قبل از شروع بازجویی ها، مبنائی برای آغاز عملیات شکنجه و اعتراف گیری در بازجویی ها می شود، در ابتدا بازجوها فقط به سراغ کیانوری می روند تا مدتی از دیگران بازجویی نمی شود، متأسفانه کیانوری به دلیل داشتن خصوصیات راحت طلبی، مسأله تغذیه مخصوص و سستی اراده مورد تمسخر تمام بازجوها قرار داشت، هم چنین تنها کسی که امکان هواخوری داشت، کیانوری بود کیانوری هر گونه اطلاعاتی که راجع به حزب بود، بدون اینکه شکنجه زیاد شود خیلی راحت در اختیار بازجوها قرار می داد، هم چنین در مورد اسلحه مطلبی که گفته بود که با رودست خوردن از بازجوها و در مقابل کسب امتیازی مانند هواخوری در زندان اعتراف می کند.

گرچه در مقابل اعتراف به ستاد کودتا مقابله می کند و اعترافی در این زمینه نمی کند. در واقع او اعتراف دروغی نسبت به مسائل جزئی نمی کند و اطلاعات مهم خود نسبت به حزب و امکانات و اقدامات مخفی و علنی آن را به راحتی و بدون شکنجه در اختیار بازجوها قرار می داد. اما راجع به مطالبی که مربوط به رابطه با شوروی بسیار شکنجه شده بود و تاجانی که می توانست مقاومت می کرد و اطلاعات مربوط به شوروی را به سختی و با تحمل شکنجه زیاد ارائه می داد، کتاب "من متهم می کنم" از فریدون کشاورز نیز سرنخی برای بازجویی در مورد تاریخ حزب ارائه داده بود و بازجوها از محتویات کتاب برای بازجویی استفاده می کردند، برخی اطلاعات دیگر مربوط به ارتباط فردی برخی اشخاص با "کا گ ب" بود که اشخاص دیگر از آن اطلاعی نداشتند، که اعترافی کرده باشند، از جمله این افراد می توان به "قائم پناه" اشاره کرد، این

فرد گریزی در ایمان به خدا و دین

و ... «منحصراً» باید از راه استدلال به دست آیند: «اینکه در دین مقدس اسلام تقلید در اصول دین به هیچ‌وجه جایز نیست و منحصراً از راه تحقیق و استدلال باید تحصیل شود دلیل بارزی است بر اینکه اسلام مسائل آسمانی را در حدود اصول دین برای عقل انسان قابل تحقیق می‌داند»^۵.

آیا ایمان‌گرایی پروژه‌ای قابل دفاع است؟ ایمان‌گرایان، معلوم نیست بر چه مبنایی یک آیین را بر آیین دیگر ترجیح می‌دهند؟ وقتی دلیل و استدلال ناممکن و نامطلوب است، چرا به جای تعبد و ایمان به اسلام، به «تثلیث» نباید تعبد و ایمان داشت؟ چرا نباید ایمان داشت که عیسی‌ای ناصری تاریخی به معنای حقیقی کلمه خدا بود؟ مگر مسیح نمی‌گفت: «هرکه مرا ببیند، خدای پدر را دیده است» (یوحنا، 9:14) و «من و پدرم خدا، یکی هستیم» (یوحنا 30:10)

به باور اکثر مسیحیان، خدا بود که چون کودکی زاده شد، به خاطر کفاره گناهان ما مرد، سپس در روز سوم، از گور برخاست و دوباره به آسمان عروج کرد.

ایمان‌گرایان مسلمان باید به این پرسش پاسخ گویند: چرا به اینکه حضرت یعقوب با خدا کشتی گرفته است (سفر تکوین، فصل 32، آیات 24-31)، نباید ایمان و تعبد داشت؟ چرا به اسطوره «قوم برگزیده» و «ارض موعود» یهودیان نباید باور داشت؟ چرا ایمان نمی‌آوریم که خدا یک روز تمام آفتاب را از حرکت باز نگاه داشته تا اسرائیلیان فرصت داشته باشند دشمنان خود را قتل عام کنند؟

خداوند به شایول فرمان می‌دهد: «حال برو و مردم عمالیک را قتل عام کن. بر آن‌ها رحم نکن، بلکه زن و مرد و طفل شیرخواره، گاو و گوسفند، شتر و الاغ، همه را نابود کن» (اول سموئیل، 3:15)

ایمان‌گرایان مسلمان چرا قبول نمی‌کنند که خدا در حالی که در خانه اش بر روی تختی نشسته (خداوند را دیدم که بر تختی بلند و با شکوه نشسته بود، خانه خدا از جلال او پر شده بود، اشعیا، 1:5)، دیده شده است؟ نباید گمان کرد که این مدعیات پیرو چندانی ندارد، به یهودیان و مسیحیان بنگرید و ببیند که آن‌ها هم به این مدعیات ایمان و تعبد دارند.

■ ■ ■

وبازجوها افتاده است به مفاد آن در چند مرحله تقریباً با تفصیل در بازجویی‌ها اقراری کند و بازجوها اعضای زندانی هیأت سیاسی را تحت فشار می‌گذارند که تفصیل مذاکرات آخرین جلسات هیأت سیاسی و هیأت دبیران حزب افشاء کنند و افشای تدریجی این مذاکرات نیز به مسأله دامن می‌زند.

پس از ضربه اول به حزب جوانشیر، هاتفی و پرتوی جلسات سازماندهی راهفته‌ای دوبار برگزار می‌کردند. طی این جلسات تصمیم گرفته شد که مسؤولین ایالتی رابه تهران فرابخوانند و در سطح شهرستانها، مسؤولین تا حد منطقه راجعت کارتشکیلاتی به شهرهای دیگر فرستند. علی گلاویژ، ابراهیمی و هادی پرتوی به تهران آمدند، در این مقطع جوانشیری خواهد به علی خاوری اطلاع داده شود که در خارج از کشور کمیته مرکزی اطلاعیه ای صادرکنند، چراکه تنها هیأت تصمیم گیری در داخل کشوری باشد، دکتر حسین جودت پس از دستگیری های ضربه اول در منزل خودمانند و مخفی نشد. طبری، میزانی و ابراهیمی (سه عضو هیأت دبیران) پرتوی، هاتفی، جودت (سه عضو هیأت سیاسی) بهرام دانش، حاتمی و گلاویژ (از اعضای کمیته مرکزی) در داخل کشوری باقی ماندند. در آن جلسات فقط سه عضو هیأت دبیران و سه عضو هیأت سیاسی که در فوق نام برده شد شرکت جستند. ادامه دارد

■ ■ ■

ایمان می‌کند. جهش ایمانی فرد را از عقل فراتر می‌برد و دشوارتر بودن قوت این امید است که معیار سنجش آن قرار می‌گیرد.

به تعبیر فریتویف شوان، فیلسوف به جای اینکه با «دل» اش «ببیند»، صرفاً با «مغز» اش «می‌اندیشد». فیلسوفان، عقل استدلالی (reason) را جای‌گزین شهود (intuition) کرده‌اند. عقل استدلالی فاقد یگانگی، جاودانگی و جهان‌شمولی است. استدلال، موقت و زمان‌مند است، و از نظر زمانی، مکانی، فرهنگی در حال تغییر و تحول است. اما شهود با حقیقت واحد سر و کار دارد. استدلال‌گرا (rationalist) کسی است که تقدم و رجحان عقل استدلالی بر شهود و وحی و انکشاف الهی (revelation) را پذیرفته و وحی را غیر استدلالی جلوه می‌دهد.

وحی نوعی تعقل شهودی کیهانی است. عقلانیت استدلالی بدون ایمان راه به جایی نمی‌برد، اقبال به متون مقدس دینی شرط لازم ایمان است. محی‌الدین بن‌عربی هم معتقد بود به دست آوردن آرامش از طریق ترسناک عقلی و بحث استدلالی در مباحث خدانشناسی، محال است، پس تنها چاره‌ی کار، ریاضت و مکاشفه است.

برخی دیگر ایمان‌گرایی را به تجربه دینی تحویل می‌کنند. به گمان اینان، تجربه دینی فراتر از طور عقل است و با عقل نمی‌توان درباره دستاوردهای آن داوری کرد. پاره‌ای از ویتگنشتاین‌شناسان، از «ایمان‌گرایی ویتگنشتاینی» سخن گفته‌اند³. در اندیشه‌ی ویتگنشتاین، دین به نحوه زیست مؤمنانه فروکاسته می‌شود و متکی بر پیش فرض‌های سنتز متافیزیکی خود ادیان نمی‌باشد. دینداری ربطی به استدلال و خرد ورزی ندارد.

به گمان برخی از مسلمان‌ها، گزاره‌های دینی اثبات ناپذیرند. مرتضی مطهری در این‌باره می‌نویسد: «برخی از اعظام محدثان شیعه در اعصار اخیر صریحاً اظهار می‌دارند که حتی مسأله یگانگی خدا صد در صد مسأله آسمانی است، از نظر عقل بشر دلیل کافی ندارد، تنها از راه تعبد به گفته شارع باید ملتزم شویم که خدا یکی است»⁴. ولی مطهری مخالف این نظر است.

به نظر او نظام اعتقادات دینی (توحید، نبوت، معاد

کودتا و یک شورای عملیات معرفی می‌کند و اعضای کابینه تخلیلی را نیز نوشته بود. حتی سمت‌ها را در کابینه متناسب با موقعیت‌ها معرفی می‌کند. پس از این داستان سرانی‌های هوشنگ اسدی بازجوها به میزان شدیدی از گذشته، از جمله دست‌بندپایی و کابل زدن‌های شدید را اعمال می‌کند. اطلاعات سپاه چنین چیزی را باور کرده بود و تصور می‌کرد که شوری باور دنیروها به مرز به این کودتا کمک می‌کند، در زیر این فشارها کیانوری به هیچ وجه این قضیه ستاد کودتا را تأیید نمی‌کند. ولی ۱۲ نفری از اعضای رهبری حزب به دروغ به انجام کودتا وجود ستاد کودتا اعتراف می‌کنند. حتی آنها داستان سرانی‌هایی را برداستان اسدی اضافه می‌کنند. آنها نیز به دروغ کابینه‌ای معرفی می‌کنند. به دلیل نزدیکی روابط و مناسبات و دیدگاه افراد، اعترافات نیز نزدیک به هم بود. بیشتر شک‌های اطلاعات سپاه را برانگیخت و در نتیجه ترس آنها رادمان زد. از این رودر او اواخر فروردین ۶۲ به سپاه اعلام آماه باش می‌دهند. می‌گویند خطر کودتای توده‌ای وجود دارد. این جریان تا سوم اردیبهشت ماه ۶۲ ادامه داشت تا اینکه اسدی نامه‌ای می‌نویسد و می‌گوید که همه این مطالب مربوط به کودتا و ستاد کودتا را دروغ گفته‌اند و از ترس این حرف‌ها رازده است، چیزی که به توهم کودتای توده‌ای‌ها در میان بازجویان دامن زده بود، اطلاعاتی که کیانوری در زیر فشار و در جریان طرح

ایها القوم الذی فی المدرسه کل ما حصلتموه وسوسه

فکر کم ان کان فی غیر الحیب
ما لکم فی النشاه الاخری نصیب
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفواد
کل علم لیس ینجی فی المعاد

مطابق روایتی از پیامبر گرامی اسلام، باقی‌مانده غذای مومن شفاست. شیخ بهایی با استناد به روایت مذکور می‌پرسد پیامبر کجا فرموده باقی‌مانده غذای ارسطو و بوعلی شفاست؟ بدین ترتیب هیچ‌کس با خوردن پس‌مانده‌های فکری ارسطو و بوعلی و دیگر فیلسوفان شفا‌ی روحی پیدا نخواهد کرد.

به ریسمان ایمان باید آویخت، نه عقل استدلال‌گر فلسفی. لوتر می‌گفت، فیلسوفان آب‌های شفاف و زلال انجیل‌ها را گل‌آلود کرده‌اند. تاسم جفرسون هم می‌گفت: «آموزه‌هایی که از زبان خود عیسی مسیح جاری شده‌اند حتی برای یک کودک قابل فهمند، اما هزاران جلدی که درباره افلاطون نوشته شده است هنوز نتوانسته‌اند مقصود او را روشن کند، و به همین دلیل بدیهی، این اباطیل هرگز قابل توضیح نیستند.» ایمان آوردن، تن به خطر دادن (به تعبیر کیر کگور) و ریسک برد و باخت قماربازی (به تعبیر مولوی) را به جان خریدن است. جهش ایمانی (leap of faith) کیر کگور، ایمان آوردن است، اما بدون هیچ‌گونه دلیل و قرینه‌حاکمی از صدق اعتقادات. بنا کردن ایمان دینی بر استدلال، ناممکن و نامطلوب است.

"بدون خطر کردن ایمانی در کار نیست... سعادت ابدی چیزی است که با به خطر انداختن همه چیز، مطلقاً همه چیز، حاصل می‌آید." برای اینکه اعتقاد به خدا غیر عقلانی است. با توجه به اینکه دلیلی بوجود خدا نداریم، ایمان امکان پذیر می‌شود. آدمی در بی‌یقینی به محال منطقی ایمان می‌آورد² و برای اثبات ایمانش به امر عقلاً محال (خدا)، در مواردی باید دست به کارهای غیر اخلاقی بزند.

به نظر کیر کگور مسیحیت برترین دین است، اما دلیل این برتری عقلانی بودن آن یا اثبات صدق مدعیات آن نیست، بلکه پارادوکسی‌تر بودن آن است. «دشواری مطلق» مسیحی بودن است که آن را واجد

دسته‌ای از معتقدان به خدا، برای جبران عجزشان در اثبات خدا و اثبات خزعبلاتی مانند معاد، نبوت، وحی و غیره، به این استدلال مضحک و بی پایه متوسل می‌شوند که این مقولات از راه عقل اثبات کردنی نیستند و باید بدون چون و چرا و بدون کاربرد عقل به آنها اعتقاد یافت. معلوم نیست که اساساً چرا و به چه دلیل انسان باید به چیزی که هیچ دلیل و نشانی بر وجود آن مترتب نیست، اعتقاد یابد؟ و اصلاً چرا باید چیزی که با منطق و واقعیت جور در نمی‌آید مورد اعتقاد انسان قرار گیرد. البته، خود اینها نام آنرا ایمان گزارده‌اند. بنابراین، ایمان مذهبی یعنی اعتقاد گوسفند وار به امری بی پایه و نامعلوم. واقعا هم، وقتی انسان به لحاظ دست یافتن به اندیشه و خرد است که از مرحله حیوانی به مقام انسانی دست یافته، آیا تلاش این افراد برای واداشتن انسان به حذف تجربه و عقل در شناخت واقعیات، کوششی برای بازگرداندن انسان به مرحله حیوانی نیست؟ بی دلیل نیست که در همه مذاهب یکتاپرست - به خصوص در مسیحیت- پیامبران انسان‌ها را به گله و خود را به چوپان این گله‌ها تشبیه کرده‌اند. آیا واضح تر از این هم می‌شود؟ سیامک ستوده ما سعی می‌کنیم در هر شماره شما را با یکی از این گفته‌های عقل‌سنیز آشنا کنیم. در این شماره هم ادامه مطلبی را که در این زمینه از اکبر گنجی از مقاله عقل‌گرایی و ایمان‌گرایی او در شماره پیش به چاپ رساندیم از نظر شما می‌گذرانیم: شیخ بهایی هم به افتقاری مولوی، (در رد منطق و خرد) در کتاب نان و حلوا می‌گوید:

چند و چند از حکمت یونانیان
حکمت ایمانیان را هم بخوان
وین علوم و این خیالات و صور
فضله شیطان بود بر آن حجر

شرم بادت زآنکه داری ای دغل
سنگ استنجای شیطان در بغل
سور رسطالیس و سور بوعلی
کی شفا گفته نبی معتلی

با دف و نی دوش آن مرد عرب
وه چه خوش می‌گفت از روی طرب

کتابچه حقیقت ادامه از صفحه (۵)

شخص خودش یک نامه می‌نویسد که می‌خواهد اعتراف کند می‌خواهد که اورا بازجو صدا بزند، در بازجویی بدون هیچ شکنجه و فشار اقدام به اعترافات جاسوسی می‌کند چرا که جانش از تحقیر شوری‌ها به لب رسیده بود. "حسن قزلچی" نیز اعترافات دواطلبانه در رابطه با مسائل حزبی کرده بود و اعلام کرد که "مسلمان" شده است و نامه مفصلی نوشت که قصد دارد "مشروح اطلاعات" خود را بگوید. قائم پناه راجع به ارتباط فردی خود با "کاگ ب" سخن می‌گوید و این امر باعث می‌شود که بازجوها به ویژه به کلیه رهبران حزب که در مهاجرت بودند، شک کنند و از این روی بازجوها از مهاجران و رابطه آنها با "کاگ ب" سوال می‌کنند. برخی از این افراد نداشتند زیر فشار به دروغ به جرم ناکرده اعتراف می‌کنند مانند بهزادی و زرشناس. عمده ترین فشارهای شکنجه زمانی صورت گرفت که هوشنگ اسدی قضیه کودتا و تشکیل ستاد کودتا رابه دروغ مطرح کرد که احتمالاً برای نشان دادن میزان شدید توبه، خوش رقصی و همکاری هرچه بیشتر با بازجوها این کار را کرده بود. اسدی از برخی از تحلیل‌های حزب و برخی صحبتها، داستانی از خود ساخت بدینگونه که حزب می‌خواست کودتا کند تاریخ آن را ۶ فروردین و بعدها در ۱۱ اردیبهشت ماه بیان می‌کند. به دروغ یک شورای

آیا حماس معرف مقاومت فلسطین است؟

نگاهی به گروه اسلامی رزمند حماس

اسوشیتد پرس - ژانویه 2009
ترجمه: احمد خزاعی



نام: در عربی به معنی "حمیت" است و مخفف "حرکت المقاومة الاسلامیه"، یا "جنبش مقاومت اسلامی" است. این نام نخستین بار در 1987 پیش از آغاز نخستین قیام فلسطینی ها بر علیه اسرائیل، 93-1987، بکار رفت.

هدف: تأسیس حکومتی اسلامی در اسرائیل، کرانه غربی و نوار غزه. کشور اسرائیل را به رسمیت نمی شناسد و متعهد به نابودی آن است.*

عملیات: ساختن پایگاهی توده ای از طریق موعظه و ارشاد، و شبکه ای از خدمات بهداشتی-درمانی، آموزشی و رفاهی در نوار غزه و کرانه باختری. مقاومت مسلحانه در برابر اسرائیل را تبلیغ می کند و ده ها عملیات بمب گذاری توأم با خودکشی و حملات دیگر انجام داده که به مرگ صدها نفر انجامیده است. توسط ایالات متحده، اتحادیه اروپا و اسرائیل در فهرست گروه های تروریستی قرار داده شده است.

تأمین مالی: خدمات اجتماعی آن از سوی مؤسسات عربی و انجمن های خیریه اسلامی تأمین مالی می شود. اسرائیل مدعی است که بودجه شاخه نظامی آن (عزالدین القسام) را ایران، سوریه و فلسطینی های مقیم خارج می پردازند.

تاریخچه: به عنوان شاخه ای از اخوان المسلمین مصر در دهه 1970 شروع به کار کرده است. در آغاز توسط اسرائیل به عنوان وزنه ای خنثی کننده در برابر سازمان آزادی بخش فلسطین که تحت رهبری یاسر عرفات بود حمایت می شد. فعالیت های اولیه اش متمرکز بر مسائل اجتماعی بود؛ جناح رزمند این سازمان آن را در دهه 1980 قیظه کرد. در 2006 وارد عرصه سیاست شد و در انتخابات پارلمانی به رقابت پرداخت و فتح را که مدت ها سلطه داشت شکست داد.

تسخیر غزه: فرمانروایی بر غزه را در سال 2007 در جریان نبردهائی پنج روزه با نیروهای فتح که به محمود عباس، رئیس جمهور میانه رو، وفادار بودند بدست آورد.

تصمیم گیری: خالد مشعل، معلم پیشین فیزیک، که در سوریه زندگی می کند "رهبر معظم" حماس شناخته می شود. او کنترل جناح سیاسی حماس در مناطق فلسطینی را در اختیار دارد. تصمیم های عمده مربوط به سیاست های سازمان را شورائی مخفی اتخاذ می کند. اعضای این شورا، که گمان می رود تعدادشان پنجاه نفر باشد، در داخل و خارج مناطق فلسطینی زندگی می کنند. تصمیم های گرفته شده مشخص نیست اما اجماع امر اصلی است.

حمله ها: رهنمود ها و سیاست ها نخست به تأیید رهبری سیاسی می رسد، اما جناح نظامی در اجرای آنها از خود مختاری برخوردار است. برآورد می شود که حماس حداقل 18000 جنگجو در اختیار داشته باشد.

اسرائیل عمل کرده و افشاکاری کرده اند گواه این است که چرا وقتی حماس و رژیم اسلامی و ... از اسرائیل میگویند منظورشان فقط رژیم نیست بلکه همان موضع قرآنی آن است که " بکشید جهود را کافر را ...".

کمونیستها از مبارزه و مقاومت بحق توده های تحت اشغال فلسطینی علیه اسرائیل تجاوزکار و یار و غار و حامی جنایتهايش - امپریالیسم آمریکا - باید دفاع کنند ولی نه با مخدوش کردن مرزها و مواضعشان که در کنار رژیم کثیف اسلامی و حماس قرار گرفته باشند.

ساختار نئو استعماری اسرائیل میتواند به حیاتش ادامه دهد تا زمانیکه هدفش با اهداف امپریالیسم همسو باشد. و آن کنترل جامعه و نخائر محلی، اراضی منطقه، تداوم سرکوب هر مقاومت و هر جنبشی. اگر برای دولت اسرائیل و بازیهای قبل از انتخاباتش، برگ برنده اش انهدام فیزیکی حماس است بی هیچ تأملی از کشته های توده ها پشته ساخت که خود توده ها حماس را بانی و باعث این جنایت بدانند و آنرا ایزوله کنند این از ترور تک تک آنان برایش بهتر است چرا که هم بار دیگر به توده ها خاطر نشان کرده که هنوز قدرت کنترل در دست اسرائیل است و هم نطفه هر جنبش رادیکالی را از همان ابتدا خفه کرده باشد. بنابراین کل این سناریو از پیش آماده شده که: حماس شروع کرد و یا سنگ اول را آنان پرت کردند و ... تماما همان ترهات توضیحی همیشگی از جانب اسرائیل است. این آثی است که با همکاری دولتهای سرمایه داری و مرتجع عرب و خود رهبران الفتح (برای احیاء قدرت سیاسی شان در غزه) و بخصوص دولت دست نشانده آمریکا در مصر توسط اسرائیل عملی شده است.

دفاع از توده های زحمتکش فلسطین بدون یک مرزبندی صریح و قاطع با حماس و حزب الله و انواع و اقسام گروههای فلائز اسلامی که سوار بر موج نارضایتی و تفرج بحق توده ها از قتل و عامهای اسرائیل شده اند، ممکن نمی باشد.

اگر این فقط حرف زدن و بیعملی محسوب میشود، جا زدن حماس به مثابه مقاومت مردم نه عمل است که مخدوش کردن خط انقلابی و ضد انقلابی است.

میشود به خود دلخوشکنک داد که با حمایت کردن از یک جریان ارتجاعی و ماهیثا ضد انسانی که درگیر پراتیک است، دچار بیعملی نشده و دستکم باعث تضعیف یک نیروی سازمانده نیستیم. ولی نهایتاً نقش خود را بعنوان یک مارکسیست که انتخاب آگاهانه و موضع گیری هوشمندانه و هدفمندانه او را از بقیه طیفها و جریانات سوسیال دمکراتی تفکیک میکند، فراموش خواهد کرد. سوسیال دمکراتهایی که به بهانه اینکه شعارهای بزرگ دادن یعنی به جایی نرسیدن و بی عملی، به هر خس و خاشاک بورژوایی و ارتجاعی که موجود است می آویزند که امتیازی حقیر و موقت و بی دوام نصیب خلق الله! کنند چرا که در این زمانه ای که جنبش سوسیالیستی افت کرده و عقب نشسته است، کمونیست بودن امریست مشکل!

ما بعنوان بخشی از یک جامعه کوچک کمونیستی همان وظیفه را داریم که هر کمونیست دیگری در جامعه کوچک و بزرگ دیگری؛ متعهد مانند به انقلاب سوسیالیستی. و این در بحثها، نظرها، موضعگیریها و پراتیکمان باید منعکس شود.

در آخر همانقدر که رژیم اسلامی و سرکرده هایش تجلی مبارزه و قیام توده های ایران در سال 57 بودند، که حماس تبلور مقاومت و مبارزه خلق فلسطین میتواند باشد!!!

مقاومت توده ها را با رژیم اسلامی یکی میدانستیم و همکاری میکردیم چرا که تنها نیروی سازمانده و نظامی موجود بود؟

این دفاع کردند از حماس و یا در بهترین شرایط در مقابل حماس موضع نگرفتن و یا مقاومت توده های فلسطینی را با آن مترادف دانستن، آیا به معنی در دورنا داشتن شعار " پاسدارها را به سلاح سنگین مسلح سازید" اکثریت نیست؟

اگر نه، در شرایط ممکن که امکان بکارگیری عملی این موضعگیری وجود داشته باشد، این رفقا و نیروها آیا تحت فرماندهی حماس به مقاومت توده های فلسطینی نمی پیوندند؟ چگونه میشود همسویی اهداف و مطالبات کمونیستها را با این جریان ارتجاعی توضیح داد؟

اگر در مقطعی که کمونیستها با افشاری از خرده بورژوازی و جریانهای دمکراتیک حول یکسری مطالبات خاصی الزما در یک جبهه قرار میگیرند، فقط با رهبری و استقلال کامل صفوف کمونیستی قابل دفاع است. دمکراتیک بودن حماس را اول باید ثابت کرد تا در کنارش قرار گرفتن قابل اعتبار باشد.

اینکه این جریان هنوز کارنامه سیاهی مثل رژیم ایران ندارد که آنرا رسوا کند و غیره، مثل توده های غیر سیاسی حرف زدن است که پدیده ای را باید ببینند تا قادر به تحلیل ابتدایی و پیش پا افتاده اش باشند. فرق کمونیستها این است که با تعریف مضمون و کیفیت و مکانیسم رفتاری هر پدیده ای میتوانند رفتارهای آینده آنرا پیش بینی کنند. اگر شرایط سیاسی فلسطین که صد در صد انرژی توده ها و بالطبع جریانهای سیاسی موجودش را معطوف به مبارزه برای کسب استقلال و مصائب اشغالگری میکند، معنی اش این نیست که در شرایط صلح نسبی و اوضاع سیاسی متعارفی حماس چیزی بهتر از رژیم ایران و یا طالبان و عربستان سعودی میشود - که هنوز دست و پا میبرند و گردن میزنند و سنگسار میکنند. - اجازه بدهید از خود حماس- جنبش مقاومت اسلامی- اینرا بشنویم.

در بخش اول منشور سیاسی شان میاید: " جنبش مقاومت اسلامی اصول سیاسی اش را از اسلام میگیرد، از تفکرش، از روایتش و دیدگاهش در باره حیات، زندگی و انسانیت"

این همان انسانیت! به روایت آن مثالهای اشاره شده است. یعنی رسمی و قانونی کردن گیتوین اسلام در جامعه.

جایی در ماده پنجم آن میگوید: " ... هدف نهایی اش برقراری اسلام است که پیامبرش الگو، و قرآن قانون اساسی اش باشد."

اینکه مسئله فلسطین را چگونه میبیند، انگیزه و اهدافش را بخوانید،

بخش اهداف: " حماس خود و هویتش را در زمانی میبیند که اسلام از واقعیتهای زندگی رو به زوال گذاشته و به همین علت است که تعادل و تطابق زندگی بهم خورده و ارزشهای زندگی عوض گشته و شیطان چیره شده است."

اینجا کجایش به مطالبات توده های فلسطینی قربت دارد؟

برای اینان کشته شدن انسانهای بیگناه مهم نیست تا آنجا که از امت مسلمان نباشند. کارنامه مبارزاتی اینان مگر همان بمب گذاریهای انتحاری در ملاء عام و انفجارش در بین توده های بی دفاع نبوده؟ مگر از مردم یهودی کم هستند که کمونیست و پرو مبارزه فلسطین باشند؟

تظاهرات تل آویو و یهودیان کانادا و مقاله های بسیاری از یهودیانی که بر علیه سیاست ضد بشری

با اینهمه پوشش خبری و فیلم و عکس و مقاله و.. در سطح جهانی اش و با اینهمه نوشته و مواضع اعلام شده و بحثهای پالتاکی از جانب نیروهای چپ و دموکراتیک و نیز مدعیان کمونیست، بسختی میشود باور کرد که بخشی از رادیکالترین و حتی صادقترین نیروها و عناصر مارکسیستی به بهانه نبود یک جریان رادیکال و یا مطلوبی یک قدرت سوسیالیستی در فلسطین که بتواند در آینده مردم قتل و عام شده غزه سرنوشت ساز باشد، موضعگیری در مقابل حماس را تضعیف و یا نفی مقاومت مردم فلسطین محاسبه میکنند.

بحث بر سر اینکه موضع ما کمونیستها در قبال اسرائیل و مردم فلسطین چه است را نیاز به تفسیر و تحلیل مکررات نیست، مسئله این است که شکل مادی و عملی این مواضع را چگونه، کجا، در کنار چه نیروهایی و با چه دورنمای سیاسی ای تبیین میکنیم.

اینکه مردم فلسطین چندین دهه است که درگیر یک جنگ نابرابر (از هر لحاظی) با یک رژیم راسیستی و جنایتکار و با حمایت مادی و سیاسی منفرترین نماینده سرمایه داری- آمریکا- در دنیا است فقط طرف معلوم و داده شده معادله است. طرف مجهولش را الترنتیو مبارزاتی و ملزومات پیرویش تشکیل میدهند. مردم فلسطین مدت‌های مدیدی است که توسط دنیا نادیده و فراموش گشته اند. توسط دولتهای مرتجع عرب که خود را سالهای زیادی نماینده مردم فلسطین معرفی میکردند فروخته شدند و اکنون که در گتوهایی به اسم نوار غزه که مثل همانهایی که نازیها برای خود یهودی ها در ورسای ساخت با این تفاوت که سر باز هستند، سعی میکنند زنده بمانند، سرنوشتشان را با تائید یک سازمان بغایت مرتجع و ضد انسانی گره زدن خیانت به مبارزه این ملت است و بس.

حماس یک سازمان دست راستی و مذهبی است که تنها چیزی که با مردم فلسطین مشترک دارد در ضد اسرائیلی بودن آنست. اگر مردم فلسطین ضد دولتهای اشغالگر و جنایتکار اسرائیل هستند و نه مردم اسرائیل؛ حماس همچون برادرهای رنگارنگ دینی اش - رژیم ایران، حزب الله لبنان، طالبان افغانستان و صدر عراق و...- بر طبق اعتقادات دینی شان علیه یهودی ها هستند. من وقتم را با مسائلی چون: اینان توسط مردم انتخاب شده اند و تنها نیروی سازمانده موجود در بین مردم هستند و... صرف نمیکم که واقعا ائتلاف وقت است. هر کسی که متوهم است

برای ایرانیان چپ دیگر جای هیچ توجیبهی برای ابهام نیست که انتخاب شدن مساوی مشروعیت نمیشود. کدام مشروعیت؟ همان مشروعیت پارلمانی که خود بر علیه بورژوازی بودن آن موضع داریم؟ مگر بوش و هیتلر و جمهوری اسلامی و همان رژیم صهیونیستی اسرائیل خود بر آراء توده ها تکیه ندارند؟ میان مطالبات و خواسته های بحق توده ها و طبعاً مبارزه و مقاومت مشروعشان تا سوار شدن بر موج این خواسته ها و مبارزات و مرعوب شدن و تحمیق کردن آنها توسط نیروهای مرتجع تفاوتها از زمین تا آسمان است.

آیا این ما را به دوران جنگ ایران و عراق بر نمیگرداند؟

حمله های رژیم صدام و اشغال نواحی غربی و جنوبی ایران و بمبارانها و آواره کردنهای بسیاری از مردم ایران، مگر نه که امثال اکثریت و حزب توده را در کنار رژیم نهاد. خود مردم که نه میتوانستند دفاع مسلحانه و سازمانیافته ای کنند، نه امکانات تسلیحاتی داشتند و نه آموزش نظامی. جمهوری اسلامی هر سه را داشت پس ما با این حساب باید

علی ضرابی

سیستم سلطنتی یعنی سیستمی که قابل دفاع نیست

روشن برملا شده می آیند با آقای میبیدی و دیگر دوستان که فقد می گوئیم. نمی گویند جای تودر قبال دانشمندی مثل دکترتقی ارانی که فلسفه کمونیست او ابداً با کمونیست، آشغالی مثل استالین آدمخوار نبود و یا خسرو روزبه که هنوز کتاب های شطرنج او درخیلی از کشورها تدریس می شود و یا خسرو گلسترخی و فرخی یزدی و صدها مثل آنها که هریک کوله باری عظیم از دانش و بینش و عشق به وطن را همراه خود به زیر خاک بردند و کوله بار که بس سنگین بود. سرهنگ اسفندیاری بازپرس دکترارانی به من می گفت: گویانکه بازجویی های من در قتل آن مرد بزرگ تاثیرگذار نبود و رضاشاه به پرونده و کاغذبازی های مامورین کاری نداشت و وقتی که می گفت تمامش کنید هزاران کاغذ دفتر و دستک هیچ بود ولی باز هم من بخود می لرزم و خداکند که قیامتی نباشد که روبروی این مرد سترک بایستم و به صورت او نگاه کنم.

تیمسار گرامی و دیگر برنامه سازان تلویزیون های که از بودجه 75 میلیون دلاری دولت امریکا استفاده می کنند بهتر است درقبال سینه زدن پای علم شکسته و بی پایه سیستم استبدادی پادشاهی که مدتها به قول ملک فاروق پادشاه مخلوع مصر چانه اش بوی الرحمن گرفته و قشر جوان و تحصیل کرده ایرانی به آن می خندند، روشنگری واقعی کنید سیستم کم عیب جمهوری را با روش صحیح و درست آن به مردم ایران یعنی مردمی که واقعاً در پی آموزش سیاسی هستند تدریس کنید. حکومت فردگرایی را ملت ایران چند هزار سال تجربه و مزمره کرده و نتیجه آن در کتاب تاریخ روی طاقچه هر ایرانی وجود دارد همه آنرا حفظ هستند تمام سلسله های دیکتاتوری سلطنتی که در ایران حکومت کردند سوختند و بردند و خوردند حالا چه داعی دارد که آزمایش شده را آزمایش کنم. آیا دوهزار پانصدسال آزمایش کافی نیست؟

■ ■ ■

روی درب سلول چسباند و گفت: من شاگرد مدرسه متوسطه هستم، سال پنجم طبیعی عکسهای شاه را که توی کتابهای درسی هست برایش عینک نقاشی کرده بودم، گویا شاگردان دیگر ویا مسوولان مدرسه به ساواک گزارش داده، مرا صبح امروز گرفتند ودر همین زندان بدنام را پاره پاره کرده اند هرچه گفتم من بدون منظور و غرض خاصی و فقط برای تفریح این کار را کرده ام، می گفتند: تو منظوریت این بوده که شاه نمی بیند و باید عینک بزنی و مرا آورده اند اینجا تو فکر می کنی با من چه خواهند کرد؟

گفتم: انشاءالله چیز مهمی نیست. از صمیم قلب دلم برایش سوخت زندگی او تباه شده بود، اگر او را آزاد هم می کردند در میان شاگردان دبیرستان بدنام شده بود. می گفتند ترا به زندان برده اند و... در هر حال اوبا خوشبختی خداحفاظی می کرد.

البته تیمسار راست می گوید شاه ویا تیمسار و یا استاندار و آنها که درآنزمان مقامات را یدک می کشیدند همه جا حاضر نبودند که با بی حرمتی ها، خیانت ها و دزدی ها و پا روی حق گذاری ها و اصلاً ظلم از همه نوع آن دست به گریبان بشوند. ریشه این سیاهی های اجتماع آن زمان از بی فرهنگی ما بود و سیستم چنان بود، اگر من و شما هم با آن سیستم شاه بودیم و کاسه کیکبه و مقامی مثل علم و هویدا و رجال رضا شاهی داشتیم همین وضع را پیدا می کردیم یا باید مثل داور می رفتیم و خودمان را می کشتیم و یا باید بله قربان گویان کاخهای سر به فلک کشیده برای خودمان از لطف پادشاه می ساختیم و بچه هامان هم در فاکولته های فرنگ می پلکیدند. اصفهان دورولی میدانش نزدیک است. ما که در خارج از وطن زندگی می کنیم و کمی اهل مطالعه هستیم خاطرات اسدالله علم نزدیکترین و صمیمی ترین وزیر دربار و نخست وزیر محمدرضاشاه که از زمان تحصیل با او بود خوانده ایم یعنی خاطراتی که از قلم دوست جاری شده نمی دانم چرا افسوس گذشته را به دیگران می گوئیم در صورتیکه همه چیزها خیلی

زندان، بیچاره را به دادگاه می فرستند چوپان زخم خورده در دادگاه می گوید من سواد ندارم و هر کجا سنگ ببینم اجاق درست می کنم. من نمی دانستم که این سنگها مال شاه است. چند روز است گوسفندان مردم ویلان بیابان ها هستند اصلاً مرا ببرید پیش شاه تا خودم با او صحبت کنم و گویا در بازپرسی از آنجا که بازپرس او هم جز قلدری چیزی نمی دانسته می گوید پدر سوخته با این قیافه می خواهی پیش شاه هم بروی و به منشی می گوید به جرم توهین به اعلیحضرت توقیف و پرونده او را به رکن دوم بفرستید. توهین به شاهنشاه در رکن دوم بررسی می شود برود به جایی که عرب نی می اندازد. پس از مدتی که کسان بخت برگشته اواز گرفتاری پسرشان اطلاع پیدا می کنند با فروش چند بز وگوسفند که داشته اند راهی قوچان می شوند ودر آنجا به آنها می گویند جرم او بزرگ بوده و به مشهد فرستاده شده و آنها به مشهد رفته و پسران پسران از این و آن چاره جویی می کنند و سرانجام وکیل برای او می گیرند و هست و نیست خود را به وکیل داده و با هزاران زحمت پسرشان را نیمه عمر تحویل می گیرند و به هر بدبختی بوده خودشان را به زندان شان می رسانند در حالی که از زندگی کاملاً ساقط شده بودند.

این ها نمونه هایست که من می دانم جناب تیمسار می گوید خوب اعلیحضرت که سرگردنه الله اکبر نیست شاه که خبر ندارد بله درست است. ولی سیستم این بود و البته سیستم فعلی هم که دیگر چه عرض کنم. من خود زمانیکه در زندان قزل قلعه بودم مشابه این چنین ماجرابی را خود دیدم نیمه شب صدای ناله و گریه آهسته ای را از سلول روبروی سلول خود شنیدم قاعدتاً درب سلول های زندان قزل قلعه دارای روزنه کوچکی بود که البته کسی حق نداشت از آن سوراخ به بیرون نگاه کند ولی لطف سربازان نگهبان همیشه شامل زندانیان بود پتو را به عنوان سکو استفاده کرده و صورتم را به روزنه چسباند و آهسته گفتم شما چه کسی هستید که گریه می کنید، جریان چیست؟ دیدم پسر جوانی، صورتش را به روزنه

مشکل انتخاب تیتز برای این مقاله نداشتم با تمام این احوال این تیتز برای بار دوم در مقالات من دیده می شود.

آقای روحانی از امرا نظام سلطنتی در یکی از برنامه های تلویزیون (آریامهر) ضمن بحثی می گفت آیا در آن زمان یعنی قبل از انقلاب کسی می گفت شعار خدا. شاه. میهن را قبول ندارم. نه تیمسار درست می فرمائید اگر کسی پیدا می شد که چنین غلطی بکند که کارش از دست کرام الکاتبین هم خارج بود. قاعدتاً خدا آن بخت برگشته را حواله سایه خودش یعنی ظل اله می داد جناب ظل اله هم قبلاً وسیله ایادی خود یعنی، ارتش، ژاندارمری، شهربانی، سازمان امنیت و ده ها چنین دستگاه هایی حالش را به نحوی جا می آوردند که فرزندان هم چنین غلطی نکنند تیمسار شما را به جقه شاهنشاه قسم می دهم آیا غیر از این بود؟ می دانم در باطن میگوئید بله اینکه درست است. شما ماجرای بچه چوپان بی سواد درگزی را که برای گرم کردن کتری چای خود از سنگهای درشتی که در بالای گردنه الله اکبر که چراگاه گوسفندان او بود شعار خدا، شاه، میهن چیده بودند برداشته و اجاقکی ساخته بود و ژاندارم های که از جاده رد می شده اند متوجه بلای که چوپانک بخت برگشته به سر خدا، شاه، میهن آورده بود می شوند و از اتومبیل پیاده شده و به سوی پسرک می روند و به محض رسیدن به او وی را زیر لگد و قنطاق تفتنگ می کوبند وقتی بدبخت می پرسد مگر من چه کرده ام می گویند پدر سوخته نمی بینی چه به سر شعار خدا، شاه، میهن آورده ای؟؟

پسرک جواب می دهد کجا را خراب کرده ام می گویند جلو بیافت می گوید: گوسفندهای مردم را چکارکنم اینها را گرگها می خورند سر جوخه می گوید بخورند نوش جانشان پدر سوخته گوسفندها از شعار شاهنشاه بهتر است به میر و جلو بیفت در هر حال او را دست پا بسته به مرکز پاسگاه و سپس به مرکز ژاندارمری و بعد هم پس از چند روز

فدای بی سوادی که حتی الفبای حساب را هم نمی داند

واحد چگونه عددی است و نمی دانست اگر اینها را در ریاضیات باهم جمع کنند چگونه جوابی بدست خواهد آمد. نه تنها خودش نمی دانسته بلکه پیغمبرش هم یا بی سواد بوده یا مست ویا مدهوش و کسائی هم که در عربستان بوده اند هرگز حساب نکرده اند، در طول 1400 سال هم هرگز کسی جرات نکرده این رقم ها را به هم جمع کند. اگر همه این شماره ها را باهم جمع کنند چه معنی خنده داری میدهد. امروز این محاسبه ها را فرزندان 8-9 ساله ما به خوبی غلط گیری می کنند ولی بزرگان ما هنوز «به خدا و الله قسم می خورند و از خدا می خواهند نگهدارنده باشد...» این خدائی که شما به آن متوسل می شوید خودش در جمع شش رقم ساده گرفتار است شما چه چیزی را به «نگهبانی» او می سپارید.؟؟

■ ■ ■

را خواهری باشد او را نصف ترکه است و او نیز از خواهر ارث برد اگر خواهر را فرزندی نباشد و اگر میت را دو خواهر باشد آنها را دو ثلث ترکه است و اگر میت را چندین خواهر و برادر است در این صورت ذکور دو برابر اناث ارث می برند. (سوره نساء. آیه 176)

نتیجه: از سه آیه بالا چنین بر می آید که اگر مردی بمیرد و همسر و مادر و خواهرش را به عنوان وارثین به جا بگذارد. بنا بر آیه 12 همسرش 4/1 و بنا بر آیه 11 مادرش 3/1 و بنا به آیه 176 خواهران 3/2 ارث می برند. بار دیگر نسبت ها را با هم جمع می کنیم اگر همه این نسبتها را در یک عدد ثابت ضرب کنیم و بعد آنها را با هم جمع کنیم ملاحظه می کنید که باز هم کسر بزرگتر از واحد خواهد شد.

خداوند بخشنده مهربان، خداوند علم و دانش، خداوند دانائی و کمال، خداوند کریم و رحیم نمی دانسته یک

ملاحظه می کنید که باز هم کسر بزرگتر از واحد خواهد شد.

سهام ارث شما مردان از ترکه زنان نصف است در صورتی که آنها را فرزندی نباشد و اگر فرزندی باشد ربع خواهد بود پس از خارج کردن حق وصیت دینی که به دارایی آنها تعلق گرفته و سهم ارث زنان ربع ترکه شما مردان است اگر دارای فرزند نباشید و چنانچه فرزند داشته باشید ثمن خواهد بود پس از ادای حق وصیت و دین شماو اگر مردی بمیرد که وارثش کلاله او باشد (برادر و خواهر امی یا هر خواهر و برادری) ازنی بمیرد که وارثش یک خواهر یا برادر باشد در این فرض سهم ارث هر یک از آنها سدس خواهد بود و اگر بیش از یک نفر باشد همه آنها ثلث ترکه را به اشتراک به ارث برند.

سوره نساء. آیه 12)

ای پیغمبر کلاله فتوا خواهند بگو خدا چنین فتوی می دهد که هر گاه کسی بمیرد فرزند نداشته باشد و او

حکم شما در حق فرزندان شما این است که پسران دو برابر دختران ارث برند و اگر دختران بیش از دو نفر باشند فرض همه دو ثلث ترکه است و اگر یک نفر باشد نصف و فرض هر یک از پدر و مادر سدس ترکه در صورتی که میت را فرزند باشد و اگر فرزند نباشد وارث منحصر به پدر و مادر باشد. در این صورت مادر یک ثلث ترکه و اگر میت را برادر باشد در این فرض مادر سدس خواهد برد. پس از آنکه حق وصیت و دین که به مال میت تعلق گرفته استتفا شود. (سوره نساء. آیه 11)

نتیجه: از سه آیه بالا چنین بر می آید که اگر مردی بمیرد و همسر و مادر و خواهرش را به عنوان وارثین به جا بگذارد. بنا بر آیه 12 همسرش 4/1 و بنا بر آیه 11 مادرش 3/1 و بنا به آیه 176 خواهران 3/2 ارث می برند. بار دیگر نسبت ها را با هم جمع می کنیم اگر همه این نسبتها را در یک عدد ثابت ضرب کنیم و بعد آنها را با هم جمع کنیم

در برابر جنایات اسرائیل، خاموش ننشینید!

دولت صهیونیستی اسرائیل و بنیادگرایان اسلامی فلسطین

در دهه 60 میلادی جنبش آزادیبخش فلسطین هدف مبارزه را نابودی دولت صهیونیستی اسرائیل و جایگزینی آن با یک دولت دموکراتیک سکولار اعلام کرد که تحت آن، به همه ساکنان فلسطین علیرغم هر دینی که داشته باشند برخوردی برابر می شود. این برنامه و فرمولیندی در تضاد آشکار با سمت گیری نتوکرانیک (مذهبی) اسرائیل قرار داشت؛ زیرا اسرائیل یک "دولت یهودی" است که شهروندان فلسطینی را از امور مهم محروم می کند و علنا به آنان تبعیض روا می دارد. هدف ایجاد یک دولت دموکراتیک غیرمذهبی (سکولار) در سراسر فلسطین از حمایت ... بخش بزرگی از جهانیان برخوردار شد و به صورت مظهر دید عمیق و اهداف دوراندیشانه نیروهای جنبش آزادیبخش فلسطین درآمد. آنها حاضر نشدند به سطح دشمن امپریالیستی - صهیونیستی خود سقوط کنند و از همان منطق و انگیزه های تنگ نظرانه حریف پیروی کنند.

بخشی از نتایج ورود به پروسه امپریالیستی صلح اسلو این بود که یاسر عرفات، رهبری مقاومت فلسطین را به منحل کردن این دستاورد تاریخی کشاند. در واقع در همان سال 1974، عرفات اعلام کرده بود که یک "دولت کوچک" را در فقط بخش کوچکی از سرزمین تاریخی فلسطین قبول می کند. شکستهایی که در جنگهای 1967 و 1973 به ارتشهای عرب وارد آمد ظاهرا عرفات و نیروهای الفتح را به این نتیجه رساند که دورنمای شکست دولت آمریکایی - صهیونیستی وجود ندارد یا کم رنگ است، و بهترین کاری که می شود کرد قبول موجودیت اسرائیل و ایجاد یک دولت کوچک است. سایر نیروهای فلسطینی اکثرا این نتیجه گیری را رد کردند و "جبهه امتناع" را تشکیل دادند. غیر از خواست دیرینه عرفات به کنار آمدن با امپریالیستها، سقوط سوسیال امپریالیستهای شوروی و کارزار تبلیغاتی امپریالیستهای غربی که درباره مرگ کمونیسم و انقلاب بطور کلی راه انداختند به تضعیف نیروهای غیرمذهبی رادیکال جنبش آزادیبخش فلسطین انجامید. اینکه اغلب نیروهای چپ فلسطین به جای سیاست انقلابی "اتکاء به خود"، سوسیال امپریالیستهای شوروی را دوست فلسطینیان قلمداد می کردند و به خود اجازه داده بودند به خرده ریزهای "برادر بزرگ" یعنی شوروی و متحدانش در منطقه نظیر حافظ اسد، و کمکهای مالی رژیمهای آشکارا مرتجع عرب متکی شوند، به کارزار امپریالیستها کمک کرد.

این تحولات، به موازات ظهور آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت باقیمانده جهان، سرکوب عراق طی جنگ خلیج، و یک سلسله "توافقات صلح" با میانجی گری امپریالیستها (مثلا در آفریقای جنوبی) از یکطرف، و توانایی پایدار اسرائیل در تضمین صلح با رژیمهای عمده عرب در منطقه از طرف دیگر، به همراه نیاز همیشگی دولت صهیونیستی به ثبات، مجموعه عواملی بود که صحنه را برای پروسه صلح اسلو فراهم کرد. همین قوای محرکه و مشخصا تضعیف نیروهای چپ فلسطینی، خاک مساعد را برای موفقیت نیروهای اسلامی مهیا کرد. بعلاوه رشد این نیروها از عکس العمل عمومی نسبت به مداخله امپریالیسم در منطقه که باعث تشدید ستم بر شمار گسترده ای از توده های عرب شده بود، نیز تاثیر می گرفت. تقویت نیروهای اسلامی عکس العملی علیه جنایات دولت اسرائیل هم بود.

اما سر بلند کردن نیروهای اسلامی یک تحول خودبخودی صرف نبود. بلکه آگاهانه و فریبکارانه مورد حمایت امپریالیستها و صهیونیستها قرار گرفت. در دهه 80 میلادی، ارتش اسرائیل وحشیانه به لبنان تجاوز کرد و نیروهایی که حول "ساف" متشکل بودند و مرکزیت آن را مجبور به خروج از بیروت (لبنان) و استقرار در تونس کرد و سپس اقدام به ترور و قتل

رهبران ساف نمود. به این ترتیب اسرائیل صحنه را برای حماس خالی کرد و با این اقدام به نیروهای بنیادگرای اسلامی اجازه داد که خلاء سیاسی بوجود آمده را پر کنند. ارتش اسرائیل آگاهانه از این تحول خرسند بود و نیروهای اسلامی را در مقایسه با نیروهای غیرمذهبی رادیکالی که سالها به شدت علیه شان جنگیده بود، "تبهکار کوچکتر" به حساب می آورد. سازمان سیا در امتداد سیاست های عمومی آمریکا مبنی بر کمک به رشد و تسلیح گروه های بنیادگرای اسلامی در افغانستان برای جنگ با شوروی، به این تلاش ها کمک کرد. برای جزئیات این ماجرا به کتاب "بازی شیطان" نوشته ی رابرت دریفوس رجوع کنید. (ص 207-213 از نسخه ی انگلیسی این کتاب - 2005) حماس از درون اخوان المسلمین سر برآورد که بنا به گفته آن گرش "طی دهه 70 و 80 میلادی برای مبارزه با ساف از سرویس های مخفی اسرائیل کمک می گرفت." آنتونی کوردسمان که یکی از متخصصین نظامی ارتجاعی غرب است، می گوید: «اسرائیل مستقما به حماس کمک کرد زیرا می خواست در مقابل سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) یک جریان دیگر را بوجود آورد.» یکی از مقامات سابق سازمان سیا می گوید: اسرائیل، «با استفاده از یک بدیل مذهبی می خواست رقیبی برای ساف ساخته، در آن انشعاب بیندازد و موجب رقیق شدن خصلت سکولار ساف شود.» (" Hamas history tied to Israel", UPI, 18 June 2002)

در روزنامه لوموند (3 آوریل 2002) مقاله ای تحت عنوان "ارتش اسرائیل به اتوریته فلسطینی محکمتر ضربه می زند تا به حماس" به دقت نشان می دهد که چگونه نیروهای مسلح اسرائیل منظمآ بمب گذاریهای انتحاری حماس را با ضربه زدن به زیرساخت و قوای عرفات پاسخ می دهند. به عقیده نویسنده این مقاله یک همدستی واقعی بین حماس و ارتش اسرائیل وجود دارد. به گفته وی، ارتش اسرائیل اگرچه غالبا ضربات مرگباری به جنبش مسلح اسلامی زده است اما هرگز شاخه سیاسی یا نهادهای آن را آماج قرار نداده است. مقاله نتیجه می گیرد که کنار گذاشتن عرفات به تقویت حماس می انجامد و مقامات حکومت اسرائیل با لحنی موافق از این تغییر صحبت می کنند. در همان زمان، امپریالیستهای آمریکایی کمک عظیمی در اختیار نیروهای اسلامی افغانستان گذاشتند. اینکار یک تاثیر همه جا گیر داشت و نیروهای اسلامی را در کل منطقه تقویت کرد.

سیاست عرفات و اتوریته فلسطینی در قبال نیروهای اسلامی این بود که تا حد ممکن از آنان استفاده کنند و در عین حال، تحت نظر قرارشان دهند. آنها وقتی که منافعشان ایجاب می کرد بر برخی حملات علیه اسرائیل چشم می بستند، و وقتی که به سود اهدافشان بود فعالین اسلامی را زندانی می کردند. نیروهای الفتح و نیروهای اسلامی بر سر اینکه موقعیت بهتری برای مذاکره و رسیدن به یک توافق با دشمن امپریالیستی - صهیونیستی داشته باشند با هم رقابت می کنند. تلاشهای آنها برای سرنگونی دولت اسرائیل و کسب رهائی کامل نیست. این سیاستی است که سالها توسط حزب الله در لبنان دنبال شده است. بعد از اینکه سرانجام با پشتیبانی سوریه، آنها اسرائیل را مجبور به خروج از خاک لبنان کردند، بقایای ادعاهای رادیکال خود را تماما کنار گذاشتند و به بخشی از ساختار ارتجاعی حاکم در لبنان تبدیل شدند.

آمریکا و اسرائیل در حداکثر توان خود ساف را تضعیف و تحقیر کردند. حتا زمانی که رهبری ساف سیاست همزیستی با اسرائیل را پیشه کرد، سیاست تضعیف و تحقیر ادامه یافت. حتا امروز که ساف کاملا

فاسد و تبدیل به ابزار دست آمریکا و اسرائیل شده است، مرتبا از سوی آمریکا و اسرائیل تحقیر می شود. این عامل دیگری در رشد نفوذ حماس است.

بدین ترتیب نیروهای اسلامی از رفع توهم توده ها نسبت به نیروهای غیرمذهبی طرفدار غرب سود جستند و بخشی از مردم را که خواهان نبرد با اسرائیل بودند به سوی خود جلب کردند.

اما در نهایت، و هر چقدر هم که حماس و جهاد اسلامی رزمنده جلوه کنند، برنامه آنها به شکست دولت آمریکایی اسرائیل و رهایی مردم فلسطین منجر نمی شود. حماس اعلام می کند که خواهان برپایی یک دولت اسلامی در فلسطین و نابودی اسرائیل است. حماس، اسرائیل را به عنوان "نفوذ یهودیها" در سرزمین عربی محکوم می کند. هسته مرکزی برنامه حماس، منجمله استراتژی نبرد و مناسباتش با الفتح و اتوریته فلسطینی نشان می دهد که اهدافش نهایتا از کنار آمدن با امپریالیسم تحت یک پوشش مذهبی فراتر نمی رود. تعجب ندارد: هیچ نیروی سیاسی اسلامی، خواه جمهوری اسلامی خمینی خواه طالبان در افغانستان، هیچگاه موفق به گسست همه جانبه از امپریالیسم نشده است. دقیقتر بگوییم، حتی تلاشی در این راه نکرده اند.

برنامه حماس منافع نیروهای فئودالی را به پیش می برد و بازتاب می دهد. این برنامه بر تداوم ستم بر زنان استوار است. در این برنامه، رفم ارضی یا انقلاب ارضی هیچ جایی ندارد. بعلاوه حماس و سایر بنیادگرایان اسلامی ماهیت نبرد را به جنگ بین ادیان تنزل می دهند و بدین ترتیب منافع رهائی ملی و رهائی اجتماعی توده های فلسطینی را در ابهام و تیرگی غرق می کنند. بگذریم از اینکه معلوم نیست چگونه تبدیل مبارزه به جنگ میان مسلمانان و یهودیان می تواند صدها هزار فلسطینی مسیحی را بسپنج کند.

بنابراین حتی اگر حماس بنوعی خلاف ماهیت فئودالیش رفتار می کرد و واقعا برای شکست دادن رژیم آمریکایی اسرائیل می جنگید باز هم هرگز نمی توانست کل نیروهای مردم فلسطین را بسپنج کند. حال آنکه برای پیشبرد یک نبرد عظیم برای پیروزی بر نیروهای نظامی برتر دشمن کل این نیروها واجبتند. تاکتیکیهای حماس، منجمله آماج قرار دادن غیر نظامیان یهودی، بازتاب هدف واقعی این جریان است که صرفا می خواهد ادامه اشغال کرانه غربی و غزه را برای اسرائیل پر هزینه کند.

حماس روابط پیچیده ای با اسرائیل داشته است. زیرا هویتش بر اساس ملی گرایی فلسطینی نبوده است (هر چند احساسات ملی گرایی را جذب کرده و مورد استفاده قرار می دهد). هویت حماس، هویتی مذهبی است. عالیترین هدفش نه رهائی مردم فلسطین بلکه استقرار یک دولت اسلامی است. اسماعیل حنیه، نخست وزیر اتوریته فلسطین در غزه، اخیرا حرف همیشگی اش را باری دیگر تکرار کرد: اگر اسرائیل حملات خود را متوقف کند و گذرگاه های مرزی را باز کند، «بدون استثنا، بر سر همه چیز می توانیم صحبت کنیم.» خالد مشعل، رهبر بالای حماس در تبعید، گفت که در مقابل راه حل ایجاد دو دولت در چارچوب مرزهای 1967 اسرائیل، حماس وارد آتش بس "ابدی" با اسرائیل خواهد شد. (هآرتز 2 ژانویه 2009) حماس می گوید قصدش از موشک پرانی به خاک اسرائیل شکست دادن اسرائیل نیست بلکه تلاشی است برای مجبور کردن اسرائیل به قبول سازش. روزنامه ی تل آویوی هآرتز هشدار می دهد که: «اگر فرمول "مقاومت و پراگماتیسم" حماس شکست بخورد، نیروهای بسیار تاریک تر که در سایه ی نابودی غزه رشد

کرده اند جای آن را خواهند گرفت.» (هآرتز 2 ژانویه) به علاوه، رهبری، برنامه و ایندولوژی حماس یک عامل منفی برای رهائی مردم فلسطین است؛ سدی است در مقابل شکل گیری یک برنامه و استراتژی سیاسی مناسب با هدف رهائی کامل مردم فلسطین از چنگال نظام جهانی و روابط اقتصادی آن که به دست و پایشان تنیده شده است و لازمه اش سرنگونی دولت اسرائیل است. همانطور که اکنون در پرتو بمب ها و توپ باران ها و آتش تانک های اسرائیل می توان به روشنی دید، رهبری حماس و ایندولوژی آن مانع از آن است که مبارزه ی فلسطینی ها عوامل مثبتی را که به نفع مبارزه شان است به میدان آورند.

دوران جنبش های ملی گرای انقلابی دهه های قبل به پایان رسیده است. آنان محدودیت های خود را به نمایش گذاشته و نشان دادند که با آن افق ها نمی توان راه زیادی را پیمود. اکنون آن ها تبدیل به پدیده های غیر انقلابی شده اند. سازمان آزادیبخش فلسطین و "اتوریته فلسطین" یک نمونه از این واقعیت است. عروج بنیادگرایی مذهبی، بخشا، عکس العمل استیصالی بود در مقابل خیانت آن جنبش های ملی گرا. اما این نیز یک بن بست بیش نیست.

مثال حمله به عراق را در نظر بگیریم. دیدیم که چگونه سلطه انواع بنیادگرایی مذهبی و دیگر گرایشات ارتجاعی در میان نیروهای ضد اشغال در آن کشور در را بروی گرایشات غلط و مضر باز کرد؛ که گویا تنها انتخاب، انتخابی است میان اشغال امپریالیستی و حاکمیت اسلامی. همین مسئله، مقاومت مردم عراق را خفه کرد و مانع از رشد جنبش جهانی ضد جنگ که در آستانه ی تجاوز به عراق به چنان اوجی رسیده بود، شد.

تصویر سازی از تجاوز جنایت کارانه ی اسرائیل به غزه به مثابه جدال میان مذاهب گوناگون، به ضرر فلسطینی هاست و مانع از آن می شود که فلسطین بتواند حداکثر حمایت مردم جهان، منجمله برخی یهودیان اسرائیل را جلب کند. یک نقطه مشترک صهیونیستها و شیوخ فئودال این نظریه ارتجاعی است که یهودیان نمی توانند با سایر مردم در صلح زندگی کنند و بنابراین باید جدا باشند. این طرز تفکر بیش از اندازه قوی شده زیرا با آن مخالفت و مبارزه نشده و به ظاهر تنها "الترناتیو واقع بینانه" به نظر می آید. در حالیکه، تمام وقایع اخیر بار دیگر نشان می دهد که الترناتیو مذهبی، یک بن بست مهلک است که مردم را در سطح عصبانی شدن بدون آنکه راه مکفی برای بیان آن بیابند، نگاه می دارد. در پایان توجه خوانندگان این سطور را به نکته قابل تأملی که در مقاله " نیویورک تایمز- 7 ژانویه 2009 با عنوان، " همه ی حقایقی که درمورد غزه نمی دانید" آمده است جلب میکنیم که:

جنگی که ما امروز در غزه نظاره گر آن هستیم، در واقع هیچ ارتباطی با راکتقا [ی حماس] ندارد. همان طور که هیچ ارتباطی به سیاست مهار حماس توسط اسرائیل ندارد. بر خلاف آن چه رسانه های اسرائیلی شاید به شما باورانده اند. شاید سخنان افشاگرانه ی موشا یالون در سال 2002، که در آن زمان سرپرست نیروهای دفاعی اسرائیل بود، جالبتر باشد. وی گفت: فلسطینیها باید مجبور به درک این حقیقت با گوشت و پوستشان شوند که آنها بی تردید مردمانی شکست خورده هستند.

(نوشته حاضر، چکیده "فلسطین در خط اول جبهه" مقاله ای از مجله جهانی برای فتح، شماره 28، 2002 و اعلامیه سرویس خبری جهانی برای فتح- 5 ژانویه 2009 درباره "حمله" اسرائیل به غزه" میباشد.)



زن الهه آسمان

نظام های اشتراکی مادرتبار در همه جا واژگون می شوند

(قسمت اول)

اشرافیت قبیله ای و اضمحلال کلان

استقرار نظام مردسالاری از خلال خارج کردن قدرت اقتصادی و سیاسی از دست تنها زنان نبود که عملی گشت. در کنار زنان تمامی اعضای مذکر و عادی کلان نیز قدرت خود را از دست دادند. در واقع از زمانی که با پیدایش مالکیت خصوصی میل به کسب قدرت از طریق گردآوری اموال به مسئله مرکزی روسا و اشراف بالائی کلان تبدیل شد، آنگاه دیگر، در نظر آنان، جایی برای برابری و تعاون و زندگی جمعی و اشتراکی که پایه و اساس کلان بود باقی نماند. از آن به بعد بتدریج، هر چه که این اقلیت، در سایه مالکیت خصوصی و گردآوری اموال از قدرت اقتصادی و سیاسی بیشتری برخوردار می شد، چه از طریق قانون گذاری های جدید به زیان اعضای عادی و چه از طریق به کارگیری جبر و زور بر علیه آن ها، با قدر قدرتی بیشتری اموال عمومی کلان را به دایره کنترل خود در آورده و قدرت اقتصادی و سیاسی را از دست توده عادی کلان خارج می ساخت.

این کار در همه جا، با جدا شدن تدریجی قشر بالائی قبیله رهبران از عضو عادی، ایجاد قدرت مسلح ویژه برای خود و کار برد آن بر علیه بقیه و در یک کلام ایجاد اشرافیت و قدرت جدیدی بر بالای سر مردم و کاربرد آن از طریق وضع قوانین جدید بر علیه مالکیت عمومی و قواعد اشتراکی قبیله و خلع ید تدریجی اعضا از اموال عمومی و تصاحب آن به نفع خود انجام گرفت.

به این ترتیب بود که جامعه طبقاتی، با ارگان های سرکوبش مانند دولت و ارتش مسلح، از ویرانه های نظام اشتراکی کلان و قبیله بود که سر بر آورد و به الگوی جامعه در عصر تمدن میل گشت. در اینجا ما به طور خلاصه به نمونه به قول انگلس کلاسیک این تحول در آتن یکی از دولت شهرهای یونان، و از قول خود او می پردازیم.

اضمحلال نظام کلان در آتن و رم

و عروج تمدن های برده دار، سرکوبگر و پدرسالار از دل آنها

آتن

اطلاعات به دست آمده از کند و کاوهای باستانی در اطراف یونان خیر از سکونت اقوامی می دهد که تا 7 هزار سال قبل از میلاد، در این مناطق به کار شکار و جمع آوری دانه های گیاهی اشتغال داشته اند. در حدود 7 تا 4 هزار سال ق.م. اقوام مزبور که مطمئناً مانند همه اقوام بدوی بشکل مادرتبار و اشتراکی زندگی می کرده اند، به مرحله کشاورزی و باغداری اولیه و بعد گله داری تکامل می یابند. این اقوام در دورانی میان 1600 تا 1100 ق.م. دورانی که به عصر اساطیری (Heroic Age) در اشعار هومر (شاعر اساطیری یونان که در نیمه دوم قرن هشتم ق.م. میزیسته و در دو منظومه معروف خود اودیسه و ایلیاد تاریخ اساطیری یونان را در سده های 16 تا 11 قبل از میلاد بازگو میکند) باز می گردد، مرحله گذار از نظام اشتراکی و مادرتباری را به نظام پدرتباری طی می کردند. در این دوران است که قبایل مزبور برای اولین بار در هیئت ملت های کوچک با یک دیگر متحد شده و در شهرهایی که دور تا دورشان با برج و بارو محصور گشته بود مستقر می گردند. در همین دوران است که با توسعه گله داری، کشاورزی و آغاز صنایع دستی، تولیدات و ثروت آنان افزایش می آید، و این امر به تدریج اثر خود را در تفاوت ثروت و زندگی سران قبایل نسبت به اعضای عادی و پیدایش قشری از اشرافیت و آریستوکراسی قبیله ای پدیدار می سازد.

تمرکز تدریجی ثروت در دست اشرافیت قبیله ای در پی جنگ های پی در پی ای که قبایل متحد شده مزبور برای تصاحب زمینهای بهتر و صد البته غارت و چپاول همسایه گان ثروتمندتر خود به آن دست می زدند، تشدید می شود. چرا که نه تنها قسمت عمده اسبابی که بصورت برده در این جنگها و چپاول ها به دست می آمدند نصیب آنان می گردد. بعلاوه قسمت اعظم ثروت های بدست آمده نیز در اختیار آنان قرار می گیرد.

به موازات افزایش قدرت اقتصادی، به تدریج قدرت سیاسی اشرافیت قبیله ای نیز افزایش می آید.

بطوریکه شورای قبایل که قبلاً متشکل از سران همه کلان های کوچک و بزرگ بود و اکنون تنها بخش دست چین شده و کم و بیش آریستوکرات آنان را در بر می گیرد، بر عکس گذشته که نمی توانست دست به هیچ تصمیمی جدا از توده اعضای خود بزند، اکنون در چهارچوب اختیاراتی که برای اولین بار به دست آورده است، در مورد بعضی مسائل مهم مستقلانه تصمیم می گیرد. همان شورائی که "دیونیسوس" (Dionysius) در اشعار مربوط به دوران اساطیری تحت عنوان شورای اشراف و نجبا (Kratistoi) از آن صحبت به میان می آورد.

در اشعار ایلیاد (یکی از منظومه های اساطیری هومر شاعر یونانی که در مورد محاصره شهر "تروی" توسط یونانیان و جنگ با آن است) نیز نطفه های پیدایش حکومت فردی که کاملاً مغایر با نظام دمکراتیک سازمان قبیله ای بوده است به چشم می خورد چنان که هنگامی که "ادیسه" (Odysseus) از "آگاممنون" (Agamemnon) فرمانده عالی ارتش فدرال در برابر شهر اشغال شده "تروا" (Troy) سخن می گوید، هنگامی که در میان یونانیان اختلاف پیش آمده است، در تکه ای چنین میگوید: "حکومت جمع، شر است؛ بگذار فرمانده یکفر باشد"

قدم بعدی استقرار یک قدرت مرکزی در آتن است که به جای شورای قبایل اگر نه همه، ولی حداقل بخشی



از اموری را که قبایل و کلان ها مستقلاً در دست داشتند در اختیار خود بگیرد. و قانون اساسی جدیدی که جایگزین قانون کلان شود و به جای عضو قبیله، شهروند آتنی راه، یعنی همه ساکنین "آتیکا" (قلمرو دولت-شهر آتن) را صرفنظر از عضویت یا عدم عضویت شان در قبیله به رسمیت بشناسد.

در واقع هم، در قانون اساسی جدید که به "تسئوس" (Theseus) منتسب می باشد، برای اولین بار، کل مردم صرفنظر از اصل و نسب کلان و قبیله ای شان، به سه طبقه نجبا (Cupatridai)، کشاورزان (Geomoroi)، و صنعتگران (Demiourgoi) تقسیم می شوند که در آن حق انتخاب به مقامات بالا انحصاراً به نجبا تعلق می گیرد. در حالیکه در نظام کلان طبقات اجتماعی وجود نداشت و همه اعضای کلان می توانستند بطور مساوی برای مقامات بالا انتخاب شوند. هویت فرد نیز از عضویت اش در کلان و نه از این یا آن طبقه خاص نشأت می گرفت.

به این ترتیب است که با افزایش ثروت و ارثی کردن و حفظ آن در نسب پدری، از درون اشرافیت قبیله ای طبقه جدیدی از نجبا و اشراف شکل می گیرد که با متمایز کردن قدم به قدم خود از لحاظ اقتصادی، سیاسی و نظامی، همچون قدرتی خارج از کنترل مردم، خود را بر بالای سر جامعه اشتراکی و نظام قبیله ای آن قرار می دهد.

از این پس تاریخ جامعه، تاریخ این طبقه است، تاریخ غارتگری ها، سلطه جوئی ها و سرکوبگری ها و در یک کلام تاریخ پیشروی آن به سوی قدرت بیشتر. البته این کار به آسانی به پیش نمی رود، چنانکه برای هر گامی که این طبقه نوپا می خواهد به جلو بردارد،

باید به همان اندازه، توده قبیله و عضو عادی کلان را به عقب براند، او را از لحاظ اقتصادی، سیاسی و نظامی خلع ید نماید، و از این رو مقاومت وی را در برابر خود خنثی کند

به این ترتیب است که قبل از اصلاحات سولون، کار غارت و تجاوز به حقوق و اموال مردم به آنجا می رسد که در برابر اشتباهی سیری ناپذیر طبقه تازه به قدرت رسیده، هیچ چیزی در امان نمی ماند. مبادله و اقتصاد پولی که به یکی از وسائل مهم گردآوری ثروت تبدیل شده و در کنار آن نزول خواری و رهن (اختراع یونانیان)، اعضای معمولی کلان را که در برابر از دست دادن تمامی امتیازات زندگی اشتراکی و قبیله ای، و به یمن مالکیت خصوصی، صاحب تکه زمینی شده بودند، اکنون محروم از حمایت اقتصادی و سیاسی کلان، در چنگال خون آشام مالک و نزولخوار تازه به دوران رسیده و بدهی های سنگین به آنها گرفتار کرده است.

کم کم کار رهن و تصرف زمین های اعضای معمولی کلان به جایی می رسد که در مزارع "آتیکا" زمینی یافت نمی شود که بر آن این اعلان نصب نشده باشد که: این زمین در برابر فلان مقدار پول در رهن فلان مالک قرار دارد. زمین هایی هم که فاقد چنین اعلاناتی هستند، آنهایی اند که یا قبلاً به همین ترتیب زیر بار قرض و رهن، توسط نزول خوار مصادره شده اند و یا در اختیار دهقانان خوشبختی قرار گرفته اند که شانس اینرا داشته اند تا در قبال پرداخت پنج ششم از محصول خود به مالک جدید، اجازه ماندن و کار کردن بر روی زمین خود را به دست آورند.

و تازه قضیه به همین جا ختم نمی شد. اگر قیمت زمین کمتر از بدهی صاحب زمین بود وی مجبور می شد، علاوه بر زمین، فرزندش را نیز به عنوان برده در اختیار نزولخوار و رهن گیرنده بگذارد. به این ترتیب... فروش فرزند اولین ثمره ناشی از حق پدری بود که عضو سابق کلان طعم آنرا می چشید. تازه، در صورتی که فروش فرزند هم کفاف بدهی وی را نمی داد مجبور بود خودش را نیز برای فروشنده عطف فرو ناپذیر نزولخوار به بردگی وی بسپارد.

چنین بود اوضاع وخیمی که سر انجام به اصلاحات سولون منجر شد. اوضاعی که در آن نزول خواران کار تعرض به جان و مال مردم و اعضای ساده کلان را بجائی رسانده بودند که دولت که وظیفه اش حفظ تعادل برای محافظت از کل نظام و طبقات حاکمه بود، ناچار شده بود تا جلوی زیاده روی های بخشی از آنان را بگیرد.

اصلاحات سولون

با اصلاحات سولون در 594 ق.م، تمام بدهی دهقانان لغو می گردد و آزادی بی حد و حصر نزول خواران محدود می شود، تمام اعلانات فروش از روی زمین ها برداشته شده و همه کسانی که فرار کرده، یا به بردگی فروخته شده بودند به خانه و کاشانه خود بازگردانده می شوند.

بعلاوه، تمام اهالی این بار به 4 طبقه بر حسب مقدار دارائی شان تقسیم می شوند: صاحبان 500، 300، و 100 "مدیم نی" (Medimni) (هر "مدیم نی" معادل 16 بوشل بود و بنابراین هر "مدیم نی" زمین مقدار زمینی بود که همین مقدار گندم میداد) سه طبقه اول راه، و بی زمین ها، و آنها که کمتر از 100 "مدیم نی" زمین داشتند طبقه چهارم را تشکیل می دادند.

تمام مقامات دولتی به 3 طبقه اول و بالاترین مقامات به طبقه اول تعلق می گرفت. طبقه چهارم که پائین ترین طبقه بود از تنها حق رای در مجمع عمومی برخوردار می شد. تمام مقامات از طریق رای گیری در مجمع عمومی انجام می گرفت که در آن طبقه چهارم نیروی اکثریت را تشکیل می داد. باین ترتیب، حق انحصاری بالاترین طبقه برای آنکه در راس قدرت قرار گیرد رسمیت می یابد. همین طور حق مالکیت خصوصی که در قانون اساسی سولون بزبان نظام کلان تکمیل می گردد. طبق این قانون، زمین های کلان که قبلاً تنها در داخل کلان قابل خرید و فروش بودند، اکنون می توانند به فرد خارج از کلان نیز فروخته شوند و این کلان را که قبلاً به عنوان پایه قدرت بی مصرف شده بود، اکنون به عنوان یک واحد اقتصادی نیز از هم می پاشاند.

ادامه در صفحه (۱۱)

کوتاه و پر معنا

به قلم: دکتر کاوه پاریسی

اختناق از هر نوعش

محکوم به شکست است

از میان تلفن های خوب و بدی که برایم می زنند تلفنی داشتم که مرا متهم می کرد به همکاری با نشریه ای که خط اش چپ و یک جانبه است. چون دسترسی به شماره تلفن آن تلفن کننده ندارم و چون او یکی از خواننده گان نشریه است و من برایش احترام قائلم، بنابراین برای رعایت ادب اینجا موضع خودم را روشن می کنم.

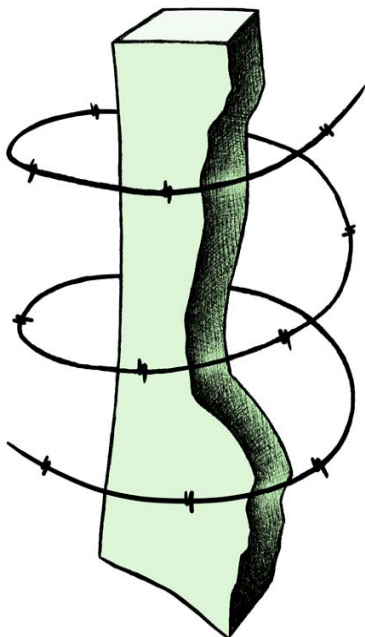
اول اینکه چاپ نوشته هایم در ماهنامه روشنگر لزوم بر موافقت خط فکری من و نشریه نیست. دوم اینکه تمام خط ها چه چپ، چه راست، چه مذهبی و چه غیر مذهبی سابقه اختناق و به بند کشیدن آزادی اندیشه و بیان داشته اند و تاب تحمل مخالفین را نداشتند.

سوم اینکه من مخالف هر خط و ایدئولوژی هستم که بگوید حرف فقط حرف من است و دیگران خفه شوند زیرا معتقدم که به بند کشیدن صدا و اندیشه و قلم از هر خطی که باشد محکوم به شکست است.

کلام آخر اینکه تمام خطوط فکری و ایدئولوژی ها باید بدانند که خواسته و نخواستنه بنا به قانون تکامل مجبور به تغییر و تحول خواهند بود.

□□□

End Gaza Siege



به محاصره عزه خاتمه دهید!

*اندک، اندک گروه مستان میروند...

به بهانه توقف کار گروه مستان در جمهوری اسلامی



بصیر نصیبی:

چندی قبل با دوستی که مشتاق موسیقی سنتی و با موسیقی اصیل ایرانی است و خودش هم اگر تبدیلی نکند دستی به زخمه تار میزند. تلفنی صحبت می کردم. او

با اشتیاق از کار متفاوت یک گروه جوان پر شور صحبت می کرد به نام مستان و متعجب بود که چطور جرات می کنند شعر هایی که بیشتر از مکر و ریای شیخ می گوید، مستی، باده خواری و توبه شکنی را تبلیغ می کند برای اجرای کنسرت هایشان انتخاب کنند؟ البته امتیاز کار این گروه فقط به انتخاب شعر های متفاوت محدود نمی شود. بعد از سالها، سکوت و سکون موسیقی سنتی، و دلی دل چندان خواننده که انگار موسیقی ارثیه پدرشان بوده و با زد و بند با حکومت سرنوشت موسیقی ایرانی رادر چنگال خود اسپر کرده اند. گروهی جوان می آیند و تحرکی در موسیقی سنتی متداول ایجاد می کنند. در نهایت اگر مقامات لافاقل به یک نوع موسیقی هم به معنای واقعی کلمه ارج می گذاشتند نمی باید ما نعی بر سر راه رشدچنین گروهی ایجاد کنند. اما اینان دشمن هنر هستند به خصوص نسبت به موسیقی، تئاتر و سینما عناد و کینه می ورزند اما چون می خواهند هم یک رژیم سرکوبگر باشند و هم ژست هنر دوستی بگیرند از چندسال پیش جمعی از موسیقی دانان و نوازندگان و خوانندگان را با شرط و شروطی تحمل می کنند. یا بهتر بگوئیم موسیقی دانان به هر ساز رژیم رقصیده اند و هر حقارت را تحمل کرده اند. (در ابتدای استقرار رژیم ملایان هر نوع موسیقی حرام محسوب می شد و نوازندگان سازشان را توی پستوی خانه مخفی کرده بودند و حکومت هم اینان را اشاعه دهنده فساد معرفی می کرد و صدا و سیما حتا اگر گاه به دلایلی چند قطعه موسیقی پخش می کرد، تصویر برداران تلویزیون اجازه نداشتند خود ساز را نشان دهند. آیا برای یک موسیقی دان و یا نوازنده و یا خواننده تحقیر ی از این فراتر امکان دارد؟) برای این که به گونه همیشه نوشتارم را به سند قابل اتکا متصل کنیم بخشی از مصاحبه جدید حسین علیزاده را با ما هنامه فیلم شماره 386 آبان 87 عینا نقل می کنم:

«... کسی که روی صحنه می رود و آماده است کنسرتش را اجرا کند اصلا معلوم نیست این اجازه را بدهند و یا ندهند.

.... این ها واقعا در قرن 21 مسایل مسخره ایست که ما دچارش هستیم. چون الان بنده انگیزه روی صحنه رفتن ندارم چون حاضر نیستم بعد از 35 سال تن به توهین بدهم الان گرفتن مجوز جز قوانین شده است وقتی برای اجرا روی صندلی نشسته ام هزار نگرانی باعث می شود خیال راحت نداشته باشم. آیا برق می رود؟ ایاماموران نمی ریزند و برنامه را بهم نمی زنند»

به استناد مصاحبه آقای حسین علیزاده وقتی او که آهنگساز و نوازنده ای سرشناس است باید مجوز برای هر اجرا بگیرد. «گروه مستان» از این رفتار که به گفته علیزاده جز قوانین هم شده نمی توانند معاف باشند. پس چرا این گروه را در ابتدا تحمل می کنند تا وقتی رشد می کنند و به تدریج موفقیت به دست می آورند. حتا مانعی برای خروج آنها از جمهوری اسلامی هم ایجاد نمی شود. کار آنها در خارج هم گل می کند. وقتی در یکی از تور های خارج ار ایرانند مطلع می شوند باید اندک، اندک بروند. چند روز بعد از دستور وزارت ارشاد برای متوقف کردن فعالیت گروه مستان در برنا مه تفسیر خبر صدای آمریکا «احمد باطبی» هم شرکت دارد. «جمشید چا لنگی

کنترل بردگان مسلح کرده بودند، نیروی پلیس ویژه ای را نیز، که به قول انگلس عمر آن به قدمت تاریخ تمدن شان است، برای کنترل شهروندان عادی خود بوجود آورده بودند. در حالی که سازمان کمون و نظام کلان، تنها يك ارتش همگانی برای دفاع از خود در برابر قبایل دیگر داشت. برای امور داخلی خود نه نیاز به ارتش داشت و نه نیروی پلیس ویژه. این تفاوت افتخار امیز کلان و جامعه بدوی با عالی ترین شکل دمکراسی در دوران تمدن بود.

قصد من از توضیح نسبتاً مشروح بالا نه تنها نشان دادن نکته مزبور بلکه همچنین این بود که گذار از جامعه آزاد، عادلانه و برابری طلبانه انسان اولیه به جامعه غیر عادلانه، نابرابر و اسارت بار بعد از آن، به آسانی انجام نگرفت و نمی توانست هم بگیرد. بعبارت دیگر، اسپر کردن، برده ساختن، به فحشا کشاندن و به ذلت و پستی انداختن انسان، که به هزاران و صدها هزار سال سال زندگی شرافتمندانه و آزاد عادت کرده بود، جز از طریق زور، سرکوب و آزمودن پی در پی اشکال متفاوت بکار بردن آنها امکان پذیر نبود. در حالی که نظام اجتماعی قدیم، به خاطر ماهیت انسانی اش، بطورکاملا خودبه خودی و طبیعی، و دور از هرگونه درگیری حداقل داخلی، برقرار شده بود، ولی نظام اجتماعی جدید به خاطر تناقض اش با سرشت آزاد و طبیعی انسان، فقط با زور و سرکوب و در يك دوره طولانی و پایان ناپذیر بود که می توانست خود را بر زندگی انسان اولیه تحمیل کند.

ما همین تغییر و تحولات را، حتی با شدت و حدت کاملاً بیشتری، در رم، در جریان فروپاشی نظام کلان و تحول آن به جامعه طبقاتی بعد از آن نیز مشاهده می کنیم. در آنجا نیز، مانند نمونه آتن، در جریان رشد ثروت و اتحاد قبایل بدوی که قبلاً مادر تبار بوده اند اشرافیت قبیله ای، بوجود آمده و رشد می کند، و در طول زمان، در جریان جنگهای غارت گرانه بعدی قدرتمند تر می شود، و سرانجام در حالی که قدم به قدم قواعد زندگی اشرافی کلان ها را با قوانین جدید خود کنار زده و از اعتبار می اندازد، پایه های قدرت خود را بعنوان يك طبقه جدا و مسلط بر دیگران محکم می کند، و سر انجام با رسمیت بخشیدن به مالکیت خصوصی و ایجاد ارگانهای سرکوب و دولت خود را در برابر توده کلان و مردم درمقیاس کشوری و بعد نیمه جهانی سازمان می دهد.

در اینجا نیز مانند نمونه آتن، این روند به تشدید تمایزات درونی و پیدایش طبقات متفاوت منجر می شود: "پاتریشین" (Patrician) ها که ... طبقات زمیندار، صاحب تجارت و صنایع دستی هستند، "پوپولوس" ها و "پلب" ها که شهروندان عادی و طبقات میانی را تشکیل میدهند، و "پرولتاریا" که متشکل از کارگران و طبقات بی چیز می باشند.

در اینجا نیز بدنبال حرص و از لجام گسیخته طبقات تازه به دوران رسیده، و بخصوص سرکوبها، انقلابات و درگیری های بی پایان خونین، سرانجام، بنا بر قانون اساسی جدیدی که شباهت به قانون اساسی یونان بخصوص قوانین سولون داشت، همه مردانی که حق حمل اسلحه را دارند، بر حسب میزان مالکیت و ثروت شان به 5 طبقه تقسیم می گردند و ششمین طبقه، پرولتاریا، که یا اصلا مالکیتی نداشته و یا دارائی اش کمتر از دارائی طبقه پنجم بوده بکلی خلع سلاح و از حق حمل اسلحه محروم می نمایند.

در اینجا نیز در مجمع عمومی که محل کلیه تصمیم گیری هاست، طبقه اول که نه از لحاظ نفقات، بلکه از لحاظ آراء، که متناسب با میزان مالکیت هر طبقه بوده، اکثریت را داشته دست بالا را به دست می آورد و هر تصمیمی را که مایل است به تنهایی از تصویب می گذراند.

در اینجا نیز پس از آنکه در اثر توسعه ثروت و در نتیجه آن جمعیت برده گان، کنترل آنان عمده می شود، نیروی نظامی ویژه ای بوجود می آید که وظیفه اش دفاع از اموال طبقه دارا در برابر خطر خارجی و شورش بردگان و پرولتاریا می باشد.

در اینجا نیز از درون کشمکش های طولانی میان "پاتریشین" ها و "پلبین" ها بر سر تصاحب زمین ها و مقامات دولتی، سرانجام با یکی شدن "پاتریشین" ها با طبقه زمینداران بزرگ و نزولخواران و بلعیدن زمین های دهقانان کوچک و استفاده از کار بردگان جامعه بعد نهائی خود قحطی می شود و باین ترتیب راه به روی عروج امپراطوری کاملاً مردسالار و قدرتمند رم هموار می گردد.

زن الهه آسمان ادامه از صفحه (۱۰)

جایگزینی ارتش حرفه ای بجای توده مسلح کلان

به همین روال و به موازات این تغییرات، کار جدا شدن قدرت نظامی از توده کلان و قرار گرفتن آن در دست طبقات حاکم نیز تکمیل می گردد. در اصلاحات سولون، سواره نظام که بخش مهم ارتش بود از اعضای تنها دو طبقه اول تشکیل می افتد، و پیاده نظام از طبقه سوم. طبقه چهارم یا بعنوان پیاده نظام سبک و بدونی سلاح و یا در ناوگان دریائی به صورت احتمالاً مزدبگیر خدمت می نمود.

به این ترتیب، در جریان استقرار نظام مردسالاری و مالکیت خصوصی و به دنبال آن از هم پاشیدگی کلان، این تنها زنان نبودند که همانطور که در گذشته دیدیم، از موقعیت برابر و بالای خود در کلان به وضعیت برده وار خود در نظامات بعد از آن سقوط می کردند. در اینجا می بینیم که چگونه، به همراه آنان، تمامی توده عادی کلان نیز موقعیت برابر خود را از دست داده و به وضعیت فلاکت بار موجود می افتد. تفاوت تسلیح همگانی در کلان با تسلیح حرفه ای در نظام بعد از کلان در همین بود.

در گذشته و در نظام قبیله ای، نظام تسلیح همگانی با ساختار اشرافی و یکدست جامعه سازگاری داشت. در نظام مزبور که در آن همه افراد قبیله مسلح بودند، به هنگام خطر، همچون تنی واحد برای دفاع از خود به پا می خاستند. در حالیکه اکنون، نظام جدید برای حفظ ساختار متناقض و چند پاره شده خود نیاز به نیروی ویژه ای داشت تا از یکی در برابر دیگری دفاع نماید. طبقه جدید به موازات آنکه می بایست فرد عادی کلان را خلع سلاح می کرد لازم بود تا از همان افراد خلع سلاح شده نیز، برای دفاع از خود در برابر تعرض دیگران، نیروی مسلح ویژه ای بسازد.

این کار را آتنی ها ابتدا و در دوران قبل از اصلاحات سولون، با ایجاد يك نیروی دریائی مختصر برای حمایت کشتی های تجارتي خود و جنگ های دریائی کوچک شروع و بعد با تقسیم کل حوزه تحت نفوذ خود به 12 ناحیه "Naukrariai" و موظف کردن هر ناحیه به فرستادن نفقات و تجهیزات لازم برای يك کشتی جنگی به اضافه دو سواره نظام تکمیل نمودند. باین حال، با گذشت زمان و بدنبال اصلاحات سولون، توسعه تولید و ثروت اجتماعی و ترکیب قدیمی طبقات به مقدار زیادی تغییر کرده بود، بطوریکه در پی پیشرفت مبادله و تجارت و کلاتوسعه تولید بر تعداد بردگان به مقدار کاملاً چشم گیری افزوده شده بود و در نتیجه اگر در گذشته تناقض اصلی جامعه میان اشرافیت و توده مردم بود، اکنون با افزایش چشم گیر بردگان، این بردگان و در کنار آنان تحت الحمایه ها (خارجی ها و ها و برده های آزاد شده) بودند که در برابر کل شهروندان قرار می گرفتند.

در دوران بعد از سولون، آتنی ها، در شکوفاترین دوران خود، از نود هزار شهروند آزاد، 365 هزار برده و 45 هزار عضو تحت الحمایه (خارجی ها و بردگان آزاد شده) تشکیل می شدند. برای همین است که در این دوره سازمان نظامی آتن شکل دیگری بخود می گیرد. به این معنا که در حالی که کنترل ارتش در دست ثروتمندترین طبقه قرار می گیرد و طبقه چهارم در آن نقش بسیار کمی می یابد، بردگان در آن هیچ نقشی را دارا نمی شوند. بنابراین، در اینجا هم ... دولت، بقول انگلس حتی در عالی ترین شکل اش، یعنی در شکل جمهوری دمکراتیک اش در آتن، بر پایه نیروی مسلح جدا از مردم قرار می گیرد. در سازمان نظامی جدید ارتش و ناوگان دریائی اش نفقات خود را مستقیماً از مردم یعنی شهروندان تأمین می نمایند. بعبارت دیگر نیروی مسلحی که قبلاً از بخشی از شهروندان در برابر بخش دیگر تشکیل می شد، اکنون که بردگان به خطر اصلی تبدیل شده اند، از کلیه شهروندان و فقط از آنان تشکیل یافته است.

برای همین است که در سازمان جدید برده گان به هیچ وجه حق حمل اسلحه و شرکت در ارتش را ندارند. کار این ارتش دفاع در برابر دشمن خارجی و کنترل بردگان می باشد.

باین ترتیب است که دمکراسی یونانیان و در راس آن آتنیان، که روشنفکران متمدن غرب برای پوشاندن کثافات تاریخ خود آنقدر به آن می نازند، همچنان دمکراسی برای بخشی از جامعه و نه مانند کلان برای تمامی آن است. تازه همین دمکراسی نیمه کاره نیز پایش بشدت می لنگد. آتنی ها در کنار ارتش که همانطور که گفته شد آنها را برای دشمن خارجی و

«برنامه ساز تفسیر خبر در همین مورد از باطبی سؤال میکند و احمد باطبی به درستی تاکید می کند که اگر گروهی جز «باندهای حکومتی نباشند در نهایت حذف می کنند. اما انگار

وقتی متوجه می شود که این سخن رنجیدگی کسانی چون شجریان را باعث می شود که از همکاری بی دریغ حکومت و صفا هرندی برخوردار است. اضافه می کند که البته خوانندگانی چون شجریان و... چون صدایشان انعکاس شدید دارد رژیم می ترسد حذفشان کند (نقل به معنا) اما اینجای نظر آقای باطبی با واقعیت وضع موجود همخوانی ندارد. چون اگر رژیم از ترس انعکاس رفتار ش به آقای شجریان معترض نشود خوب همین وحشت را باید از حسین علیزاده هم داشته باشد. اما می بینیم بدون هیچ ترس و وحشتی چنان به روز این آهنگساز مشهور - حتماً تا حد ممکن هم مدارا کرده است اما آخوند باز هم تمکین بیشتر طلب می کند- آورده است که صدای اعتراض علیزاده به ناچار بلند تر می شود و در ماهنامه فیلم عقده دل را می گشاید. اما مطراز های حسین علیزاده که می خواهند بمانند و امتیاز بگیرند مثل محمد رضا لطفی باید حضرت بخوابش بیاید و یک قطعه، طلب کند و او هم مقامات رژیم را در انتظار نگه داشته تا حال و هوایی دست بدهد (یعنی امتیازی در حد شجریان بگیرد) و بعد قطعه به او الهام شود. رژیم هم البته دارد امتیاز می دهد تا امتیاز بگیرد و بعد از ارسال برنامه گروه لطفی به پروژه یکی بود و یکی نبود تورنتو منتظر است ببیند باز هم استاد لطفی دبه در می آورد یا رضایت می دهد و قطعه وعده شده الهام خواهد شد!

برگردم به آغاز مطلب و گفتگویم با دوست مشتاق موسیقی را پیگیری کنم. آیا آهنگ های خوانده شده در کنسرت های گروه مستان منجر به توقف کارشان شد؟ در مصاحبه دیگری که سرپرست گروه با برنامه تفسیر خبر دارد. وی نیز تاکید سر بسته می کند که توقف کارشان در ج. اسلامی مربوط به مسایل دیگریست. و مابا تکیه بیشتر روی نظر احمد باطبی اضافه می کنیم: در یک حکومت مافیایی امتیاز های حکومتی بین باند های حکومت تقسیم می شود و هر باند می خواهد برای افراد خودش امتیاز کسب کند. اگر عضو باند های حکومتی نباشی در نهایت حذف می شوی. من حتم دارم که در ایران امروز صد ها خواننده خوش صدا، صد ها نوازنده چیره دست بدون اطلاع و حمایت دولت با مشقت کارشان را ارتقاء بخشیده اند. اما در جمهوری ولایت سفیه 30 سال است فقط همان چند نام تکرار می شوند. همین موسیقی دانان متصل به قدرت زیر آب تازه واردی را خواهند زد که حدس بزنند موقعیت را از دستشان خواهد گرفت. همین محدود موسیقی دانانی که حمایت حکومت را هم پشت خود دارند چشم دیدن یکدیگر را ندارند و دایم برای هم میزنند، چطور می شود پذیرفت امکان می دهند یک گروه جوان که خطر هست دکان هنری آنها را تعطیل کند به تدریج موقعیت راز دستشان بگیرد.

پیشینه ج. اسلامی نشان می دهد که اگر بار دیگر مجوز برای کار گروه مستان صادر کنند بدون قید و شرط نخواهد بود. تا چه حد این گروه برای برگشت به صحنه در ج. اسلامی امتیاز خواهند داد؟ آینده نشان خواهد داد. قطعه ای از کار گروه مستان را اینجا ببینید و بشنوید. ■

<http://www.youtube.com/watch?v=17wue10SO10>

پاسخ سیمین بهبهانی به احمدی نژاد



احمدی نژاد در بیرجند با انتقاد از روشنفکران ایرانی و منتقدان خود گفته بود " ... اینها شیطان پرستان مدرن اند، برخی قیافه روشنفکری می گیرند، به اندازه یک بزغاله هم از دنیا فهم و شعور ندارند."

پاسخ سیمین بهبهانی به احمدی نژاد :

شنیدم باز هم گوهر فشانندی
که روشنفکر را بزغاله خواندی

ولی ایشان ز خویشات نبودند
در این خط جمله را بیجا نشانیدی

سخن گفستی ز عدل و داد و آنرا
به نان و آب مجانی کشانیدی

از این نقلت که همچون نقل تر بود
هیاهو شد عجب توتسی تکانیدی

سخن هایت ز حکمت دفتری بود
چه کفتر ها از این دفتر پرانیدی

ولیکن پول نفت و سفره خلق
ز یادت رفت و زان پس لال ماتیدی

سخن از آسمان و ریسمان بود
دریغا حرفی از جنگل نرانیدی

□□□

ترجمان رساله آیت الله "بنی بلا" در مبحث "غناء"

به قلم: اطروش طبرستانی
تا باشد که مورد هدایت قرار بگیرید!"

مبحث مورد اشاره

فسمتی از ترانه

نهی از منکر
امر به معروف
اعجاز
تارک الدنيا
جهاد
صیغه فضولی
قیامت - شفاعت
صدقه - انفاق
ذکر
وعدة الجنة
افطار
جبر و اختیار
حمد القلوب
نفرین
شکر زبانی
علم اکتسابی
انتظار فرج
سعه صدر
صله ارحام
عذاب الهی
والضالین
وضو - طهارت - نماز
هجرت
ذنوب الشیاطین
شهادت
نکاح - حق الزوجین
لیلة القدر
وحدت
دعا
تحریف - بدعت
اهدنا صراط المستقیم
قناعت در طلب
زکات
استهزاء
اکرام ایتم
ایثار
کظم غیض - مباحله
ادعونی استجب لکم

ای قشنگتر از پریا — تنها تو کوچه نریا
خوشگلا باید برقصن
مثل یک نور کوچولو اومدی و ستاره شدی
دلم فقط تو رو میخواد
برخیز شتربانان بر بند کجاوه
ای خاتوم کجا کجا؟
برای روز میلاد تن خود— من آشفته رو تنها نداری
دارو ندارم بگیر مال خودت مال چشات
تو محشری از همه سری
هر کی یارش خوشگله جاش تو بهشته
دلم هوس رطب کرده
یا منو ببر به خونتون یا بیا به خونه ی ما
تو عزیزدلمی ، تو عزیزدلمی ، تو عزیزدلمی
پری پری الهی ورببری
به یار خوشگلی دارم
اگر اون مهندس، منم پی اچ دی میگیرم
و به شوق فردا که تو را خواهم دید ، چشم به راه میمانم
دیگه دوستم نداری ، دیگه دوستم نداری
مو میرم به بندر سی هوای یاران
افسوس که این مزرعه را آب گرفته
دهقان مصیبت زده را خواب گرفته
من وضو با نفس خیال تو میگیرم و تو را میخوانم
میرم از شهر تو و یه کوله بار خاطره
بابا تو دیگه کی هستی - دسته شیطونو بستی
آره خودم فداتم
یه حلقه طلایی اسمتو روش نوشتم - میخوام پیام دستت کنم بیای تو سرنوشتم
یه امشب شب عشقه - همین امشبو داریم
با هم پشت ما کوهه ، نمیترسیم ، نمیافتیم
خداخدا مستون، خدای می پرستون - به حقه هر چی عشقه ما رو بهم برسون
بزن باران که دین را دام کردند
منو با خودت ببر
من به رفتن قانعم
شب تولد عشق دلم رو هدیه دادم
دیوونه - دیوونه - دیوونه شو دیوونه
یه ماچ دا دو دمش گرم
نمره ی بیست کلاسو نمیخوام
منو تهدید میکنی ، که یه روز از پیشم میری
بگو منو کم داری بگو

"التماس دعا!"

الشیخ فی بلاد الکفر الی العمامة بل المستخبرات الدولة الکریمه فی الجمهوریة الاسلامیه فی الایرانیه

□□□

اگر از روشنگر می آموزید و آنرا در مبارزه با مذهب و خرافات موثر می دانید با کمک ما لی خود آنرا یاری نمایید.

مذهب و ارزش های اخلاقی جدید در جامعه بدوی عرب

بخش اول

مذهب و سقوط اخلاقی هوناک بشر در آن

مذاهب توحیدی تاکنون به طور شگفت انگیزی توانسته اند خود را نمایندگان اخلاقیات انسانی و پاسداران جدی آن قلمداد کنند. در حالیکه واقعیت امر اینست که مذاهب توحیدی منبع و مروج بزرگترین فساد و تباهی اخلاقی در تاریخ بشری بوده اند. تلاش و قفه ناپذیر مذاهب به حفظ چنین ظاهر اخلاقی برای خود، شاید هم دقیقاً به خاطر ماهیت ضد اخلاقی و ضد انسانی آنها بوده است که به این ترتیب سعی در پرده پوشی آن داشته اند.

برای همین، قبول اینکه با آغاز نظام مالکیت خصوصی و پیدایش مذاهب توحیدی چه ضربه سختی بر اخلاقیات والای انسان ماقبل تاریخ وارد آمد و چگونه انسان بدوی، به دنبال یک میلیون سال تکامل بی وقفه اخلاقی، برای اولین بار، در عظیم ترین پرتگاه اخلاقی ممکن- که تا به امروز نیز ادامه دارد، سقوط کرد، برای همه ما دشوار می باشد. با اینحال، این امر به طورانکار ناپذیری واقعیت دارد و همانطور که در گذشته جنبه های متعددی از این عقب گرد اخلاقی را نشان دادیم، در این فصل این بار با تمرکز و وضوح بیشتری به این کار ادامه می دهیم. با این وجود آنچه که کارما را در این فصل برجسته می کند، نه صرفاً نشان دادن این واقعیت، بلکه اثبات آن با چنان دلایل مستند و مشخصی است که شاید تاکنون در هیچ جای دیگر باین روشنی و وضوح انجام نگرفته باشد.

واضح است که دلیل اصلی این توفیق، مربوط به متأخر بودن گذار جامعه عربی از نظام بدوی به نظام طبقاتی می باشد. چیزی که ما را قادر به دستیابی به مدارک زنده و باارزش زیادی که همچنان باقی مانده اند می کند. با این حال نباید نقش اساسی اسلام، آیه های قران و روایاتی را که به عنوان اسنادی زنده، این سقوط اخلاقی را به طور مستند و تقریباً مبسوطی در خود منعکس ساخته اند، در این مورد فراموش کرد.

همین امر را می توان در مورد اقوام ماقبل تاریخ و سرخپوست در آمریکا که گذارشان به جامعه طبقاتی به مراتب متأخرتر از جامعه عربی بوده است انجام داد.

اخلاقیات اسلامی در برابر اخلاقیات جامعه بدوی

محمد در مکه نه تنها در پی آنست که عقاید و جهان بینی اعراب بدوی را بر سر هستی، خلقت و آفرینش جهان و اساساً نحوه بینش آنان به زندگی و هستی تغییر دهد، بلکه می کوشد تا اخلاقیات پوسیده مذاهب توحیدی را که بر پایه ترس از قدرت، بردگی روحی، افسردگی و دست کشی از شادکامی و لذت جوئی دنیوی و در يك کلام بر پایه اخلاقیات ضد انسانی و ناسالم بنا شده است، جایگزین اخلاقیات اعراب بدوی یا "جاهلیت" که نسبت به اخلاقیات اسلامی در مرتبه بسیار بالاتری قرار داشته است؛ بنماید.

در واقع نیز جنبش ضد اخلاقی و پوسیده اسلامی، بخشی از جنبش ضد انسانی مذاهب توحیدی بوده است که با پیدایش مالکیت خصوصی در نزدیک به چهار هزار سال قبل از اسلام، برای اولین بار قدم به تاریخ بشر می گذارد. این جنبش برای آنکه انسان های آزاد و اصیل اولیه را به بردگان مطیع و فرمانبر نظام جدید تبدیل نماید، نه تنها سعی در تحریف و زشت جلوه دادن اخلاقیات جوامع بدوی می نماید، بلکه مدع يك سلسله اخلاقیات فاسد و ضد انسانی جدیدی می شود که بتواند راه را برای استقرار نظام سرکوبگر جدید و توجیه بنیان های ضد انسانی آن فراهم نماید. طبیعی است که انسان های اولیه که طی هزاران سال با اخلاقیات و رسوم انسانی خود پرورش یافته بودند،

همان طور که در برابر نظام جدید مقاومت می کردند، به آسانی نیز تن به اصول ضد اخلاقی جامعه جدید نمی دادند.

مقاومت جوامع بومی قاره امریکا در برابر اخلاقیات فاسد و تبه کارانه مهاجمین مسیحی، و تحریفاتی که این نماینده گان بربریت از اخلاقیات والا و انسانی جوامع بدوی آمریکا می نمودند و هنوز هم می نمایند، نمونه زنده و معاصرتر این تحریف سازی جامعه متمدن از اخلاقیات و نظام اجتماعی ماقبل خود است. اسلام نیز که یکی از متأخرترین مذاهب توحیدی در تاریخ بشری بوده است، با دادن عنوان "جاهلیت" به نظام ماقبل خود، همین کار شرم آور و غیر اخلاقی را در مورد اعراب بدوی و نظام اخلاقی رایج در میان آنها می کند.

طبیعی است که اعراب بدوی در زمان محمد نیز مانند همتایان کم و بیش تاریخی خود در قاره آمریکا، به راحتی زیر بار نظام اخلاقی جدید که به نظر آنها کاملاً غیر معقول و ضد اخلاقی می آمده است، نمی رفته اند. (برای اطلاعات بیشتر به اثر این نویسنده "زن و سکس در تاریخ"، مراجعه کنید)

از اینروست که در این مورد نیز وقتی محمد از مقاعد کردن اعراب به قبول اخلاقیات زشت توحیدی خود، در دورانی که در مکه بسر می برده است، عاجز می ماند، اجرای عملی مقررات اسلامی از طریق زور و تهدید را، پس از آنکه صاحب قدرت می شود، در پیش می گیرد

بررسی این تناقضات نه تنها به درک بهتر علل ناکامی محمد در تحقق مسالمت آمیز اهداف عقب افتاده و ضد اخلاقی خود در مکه کمک می کند، بلکه نمونه دیگری از این حقیقت را نیز به دست می دهد که چرا نظامات جدید و مذاهب توحیدی، به خاطر ماهیت ضد انسانی و استثمارگرانه خود، نه تنها در عربستان، بلکه در همه جا، تنها به اتکای قدرت اقتصادی و نظامی، یعنی از طریق زور و خشونت بود که توانستند معیارهای اجتماعی و اخلاقی خود را به جامعه بدوی تحمیل نمایند.

شادکامی و لذت طلبی از زندگی و ثروت

اسلام مانند همه مذاهب توحیدی دیگر مخالف لذت جوئی از زندگی و شادکامی و خوشبختی در این دنیا بود. چرا که در غیر این صورت، دل بستن به آن دنیا و لذت های آن، به عنوان پشتوانه اطاعت از خدا، کم رنگ می شد. از همین رو در سوره هائی که در آنها نهی از ثروت اندوزی و بهره برداری از لذایذ دنیوی شده است، این، نه به خاطر ضد سرمایه داری بودن اسلام، بلکه به خاطر آن بوده است که اعراب بدوی ثروت را لازمه زندگی طولانی و ابدی در این دنیا می دانسته اند، و محمد برای آنکه آنها را به زندگی ابدی در آن دنیا متوجه کند، در آیات خود به آنها توصیه می کرده است که به جمع آوری ثروت در این دنیا دل نبندند، چون ثروت در این دنیا برای آنها زندگی ابدی به بار نمی آورد.

از اینرو، قصد محمد از این آیات نه نظر منفی نسبت به خود ثروت، بلکه مخالفت با ایده واقعگرایانه اعراب بدوی در امر لذت جوئی از مواهب این دنیا و جلب توجه آنها به مواهب واهی و خرافی در آن دنیا بوده است. برای روشن شدن مسأله به نمونه هائی از این آیات که همگی در مکه ابراز شده اند نگاه می اندازیم:

"وای بر هر عیب جوی هرزه زبان، همان کسی که مالی جمع کرده دایم به حساب و شمارش اش سرگرم است. بپردازد که مال و دارائی دنیا عمر ابدیش خواهد بخشید. چنین نیست." 1

"آیا ای هوشیاران بدانید که زندگانی دنیا ولهو وعیاشی و آرایش "زنانه" و تفاخرو خود ستانی با یکدیگر و حرص افزودن مال و فرزندان درحقیقت

بازیچه ایست کودکانه، و این حقیقت کار دنیاست و در مثل مانند بارانی است که به موقع ببارد و گیاهی در پی آن از زمین بروید و برزگر را به شگفت اندازد و سپس بنگری که زود خشک شود و بپوسد." 2

طبیعی است که زندگی انسان آنطور که اعراب بدوی و همه انسان های فعال و تلاشگر در طول تاریخ می فهمیده اند، دل بستن به همین فعالیت و تلاش جمعی و روزمره خود، یعنی کاشت و برداشت محصولات غذایی برای رفع نیازهای خود و اندوختن بخشی از آن برای روزهای بد آینده بوده است. در حالیکه محمد بر اساس دیدگاه جدید خود، و به طور احمقانه ای، از اعراب بدوی می خواسته که دل به محصول کار و کشت خود نداده از آن شادمان و شگفت زده نگردند.

چرا که گیاه، زندگی ابدی نداشته و سرانجام خشک می شود. در حالیکه در بهشت همه چیز نه تنها حاضر و آماده بلکه جاودانه و ابدی میباشد. بنابراین، می بینیم که چگونه محمد با تعلیمات بیمارگونه خود سعی داشته است تا اعراب بدوی و به طور کلی انسان را از تلاش و فعالیت روزمره خود، چیزی که حیات و زندگی اش به آن وابسته بوده است باز داشته، وی را به موجودی تنبل و خیالی تبدیل نماید، و به جای کار و کوشش شخصی و لذت بردن از نتایج آن وی را به بندگی و گدایی درگاه کرم خدا، موجود خیالی پلیدی که بی نهایت جبار، ستمگر نادان و احمق بوده است، وادارد. این نمونه ای از اخلاقیات و انسانی بوده است که محمد در پی باب کردن آن در جامعه بدوی عربی بوده است.

البته باید توجه داشت که ثروت دوستی عرب بدوی که محمد آنرا زیر انتقاد خود می گیرد، هرچند در اثر نفوذ مالکیت خصوصی در چهارچوب تنگ فردی و بعضاً استثمارگرانه خود محصور بود، با اینحال، با ثروت اندوزی سرمایه داری فرق اساسی داشت.

ثروت دوستی عرب بدوی، برای آن بود که می دانست زندگی ابدی و طولانی دست نا یافتنی است، لذا سعی می کرد از عمر کوتاهی که برای او باقی مانده نهایت لذت را ببرد. از اینرو، برای او، حداقل تا آنجا که به مباحثه اش با محمد بر سر مسأله لذت جوئی از زندگی مربوط می شود، مصرف و بهره برداری شخصی از آن برای لذت از زندگی این دنیائی، یعنی يك هدف انسانی، و نه ذخیره و به کار گرفتن آن برای استثمار دیگران بود. او با این کار سعی می نمود تا عمرش را طولانی کند. زیرا از نظر او، اگر هدف از زندگی در نهایت چیزی جز لذت بردن از آن نیست، پس تنها با بهره برداری و لذت بیشتر از آن بود که می توانست آنرا طولانی تر نماید. شعر معروف "طرفة بن العبد" شاعر معروف بدوی بخوبی گویای این نکته می باشد:

"ای آنکه مرا مدام به خاطر آنکه در هنگامه جنگ هستم، و از پیروی لذات روی بر نمی تابم ملامت می کنی، آیا توانی مرا مُخَلِّد* گردانی؟

اما چون نمی توانی مرگ را از من برانی، پس بگذار با ثروتی که در اختیار دارم بر آن پیشی گیرم." 3

* صاحب عمر طولانی و ابدی.

شراب خواری در میان اعراب

از جمله لذات زندگی برای اعراب شراب خواری، شعر و روابط جنسی آزاد و عاشقانه بود که مهمترین تفریحات مورد علاقه آنان را تشکیل می داد و محمد هر سه آنها را منع می کند. بنا به يك روایت قدیمی هنگامی که "اعشی" شاعر معروف عرب به قصد دیدار محمد و گرویدن به اسلام از قبیله خویش بیرون می آید. در راه یکی از دوستانش از او میپرسد که

چرا نزد محمد میروید. شاعر به وی می گوید: به دیدار پیغمبر میروم تا به دین اسلام در آید. دوستش بدو می گوید که اسلام روابط جنسی آزاد و عاشقانه (زنا) را حرام و قدغن کرده است، و اعشی پاسخ می دهد که این امر به هیچ وجه برای او اهمیتی ندارد، اما دوستش ادامه میدهد: "ولی میدانی که محمد شراب را هم حرام کرده است؟" اعشی همینکه این سخن را می شنود می گوید:

" ای قوم مرا درزنا رغبتی نماند، چرا که پیر شدم و عمرم در آن به سر بردم، اما در شرب خمر مرا اندک هوسی مانده است، اکنون باز پس روم، تا مرا این هوس نیز کمتر شود و آینده سال باز آیم و مسلمان شوم. این بگفت و هم از در مکه باز گردید و به قبیله خود باز رفت. و اتفاق چنان افتاد که اعشی هم در آن سال به مرگ آمد و به آینده نرسید و اسلام از وی فوت شد." 4

البته همانطور که در پانویس ابن هشام آمده است منع شراب در مدینه اتفاق افتاد و با این داستان تناقض دارد. با این حال خود داستان حتی اگر هم ساختگی باشد بیان اهمیتی است که اعراب برای لذت جوئی از زندگی من جمله شراب خواری داشته اند.

مسلم است که اسلام با این روحیه زنده و سرشار از لذت جوئی در زندگی- که ویژه انسان اولیه بالاعم و اعراب بدوی بالاخص بوده، مخالف و برای آنکه بتواند برای آماده سازی و تباهی روحی انسان اولیه، او را از لذت های دنیوی روگردان نموده دلبند دنیای دیگر بنماید، مقدماتاً آنرا با برجسب هرزگی و بی فکری، زشت جلوه داده در نظر مردم و بالاخص مسلمانان خوار و بی اعتبار گرداند.

این کار، هنوز هم توسط مبلغین ناآگاه اسلامی ادامه دارد، من جمله پرفسور "ایزوتسو" که با وجود این که بر روی نکات جالبی در مورد اسلام دست می گذارد، ولی متأسفانه مانند بسیاری از محققین غیر مسلمان، تحقیقات اش از عدم درک پدیده اسلام و نقش تاریخی آن به شدت رنج می برد. وی در کتاب خود تحت عنوان "مفاهیم اخلاقی- دینی درقران مجید" که من به کرات از آن در کتاب خود استفاده کرده و باز هم خواهم کرد، درکمال سطحی گری و ساده لوحی، و به تقلید کورکورانه از خود قران، ایده کاملاً طبیعی و انسانی اعراب بدوی در امر لذت جوئی در زندگی را- که با دید انسان قرن 21 نسبت به زندگی، و آخرین پیشرفت های علم روانشناسی در عصر ما انطباق دارد، در مقایسه با دید سیاه، افسرده و بی روح مذهبی که با هر آنچه که مظهر شادی و نیک بختی انسان است مخالفت می ورزد، این طور مورد داوری قرار میدهد:

" درست درمیان چنین نسل بی فکروبی اندیشه وپلهوسی بود که حضرت محمد برخاست و عقیده جدید به حیات اخروی و معاد و قیامت را اعلام داشت. او در پیرامون خویش جز هرزه گی، دنیاپرستی و لذت جوئی نمی دید." 5

همانطور که گفته شد یکی دیگر از وظایف تاریخی اسلام این بود که این روحیه سرشار از زندگی و لذت جوئی در میان اعراب را از میان برده، آنرا به روحیه ای افسرده از بی حاصلی زندگی دنیوی، و دست شستن از لذات آن تبدیل نماید. به عبارت دیگر، روحیه زنده و سرفرازانه عرب بدوی را به روحیه مرده، پست و بنده واری که باید در سرتاسر زندگی در ترس از خدا و روز قیامت و نیاز به او به سر برده، خود را در بندگی محض در گاه وی قرار دهد، مبدل نماید. به تهدیدات قران در برابر این روحیه جهان گرا و شادجویانه عرب بدوی توجه کنید:

خیام و آن دروغ دلاویز

(بخش پایانی)



نویسنده: هوشنگ معین زاده

فصل هفتم: آخرین گفت و شنود

دل سر حیات اگر کماهی دانست

در مرگ هم اسرار الهی دانست!

امروز که با خودی ندانستی هیچ

فردا که زخود روی چه خواهی دانست؟

با نا پدید شدن محمد و اصحابش، خیام و یارانش، باز خود را در قسمت های سر سبز و پر گل و خوش آب و هوای بهشت یافتند.

آنان با حیرت از سخنان «خاتم النبیین»، در کنار برکه ای اطراف کردند. زمانی در سکوت سپری شد و خیام اولین کسی بود که لب به سخن گشود و گفت:

- با تعمق در سخنان محمد بن عبدالله، عیسی بن مریم، موسی بن عمران و زردشت پسر پوروشب، فکر می کنم خیلی از مسایل برای ما روشن شده باشد. حال برای نتیجه گیری، بهتر است هر يك از ما برداشتهای خود را مطرح کنیم تا ببینیم به کجا می رسیم. ابو علی سینا که رنگ پریده و شتابزده به نظر می رسید، گفت:

- آنچه من فهمیدم، اینست که ما در تمام مدت گرواگرد حقیقت می گشتیم، بی آنکه از ماهیت آن با خبر باشیم. حقیقت اینست که ما در بهشت نیستیم. اصلاً بهشتی وجود ندارد. هر يك از ما بنا به تصورات ذهنی این مرد، اشاره به حاج رجب، در ذهن او شکل گرفته ایم و در دنیای باور او به طرزى که او دوست دارد، گردیش جمع شده ایم و در صحنه سازی های افکار و اندیشه هایش نقش هائی را بازی می کنیم. نقش هائی را که او به عهده ما گذاشته است.

این اوست، نه ما! این «حاج رجب» است که هر لحظه به قالب یکی از ما می رود و در قالب ما نقش بازی می کند. از طرف ما حرف می زند، حرکت می کند و عمل می نماید. . . .

آخرین کلمات ابو علی سینا به پایان نرسیده بود که چونان شبحی ابرگره از دید دوستانش نا پدید گشت.

عزت الملوک با حیرتی تمام رو به خیام کرد و پرسید: - مرشد! دوست ما چه می گفت؟ او را چه پیش آمد که اینطور ناگهانی ما را ترک کرد؟ چرا حرفش را نا تمام گذاشت و رفت؟

خیام تبسمی کرد و گفت:

- شیخ رئیس حرفش را زد، فقط توضیحاتش نا تمام ماند. حاج رجب پرسید: پدر! شیخ رئیس، حقیقت را فهمید؟

- بله! او به حقیقت پی برده بود و به همین دلیل هم از پیش ما رفت.

عزت الملوک پرسید: چرا؟

خیام گفت: او تا زمانی که از بیان حقیقت خودداری می کرد با ما می ماند. اینک او رفت، زیرا نمی توانست هم «حقیقت» را بداند و به زبان براند و هم در جایی که «حقیقت» ندارد، حضور داشته باشد.

حاج رجب پرسید: پدر! او کجا رفت؟

- همان جایی که بود و باید باشد.

عزت الملوک پرسید: آنجا کجاست؟

- نیستی! تاریکی مطلق! روشنائی محض! جایی که در آن هیچ چیز نیست. حاج رجب گفت: پدر! من که چیزی نمی فهمم.

- می دانم! برای همین بود که شیخ رئیس گرانقدرمان کوشید پرده های تاریک را از جلوی چشمان ما کنار بزند.

عزت الملوک پرسید:

- پدر! او، به آنجایی که رفت، راحت تر است یا اینجا که بود؟

- آنجا، آنجا از آرامشی کامل برخوردار است.

حاج رجب پرسید: چرا پدر؟

- دوست عزیز! تو حرفهای مرا فراموش کرده ای. اگر آنها را بیاد بیاوری، آنوقت می فهمی که چرا آنجا راحت تر از اینجا است.

حاج رجب پرسید:

- پدر! منظورتان کدام حرف هاست؟

خیام با لبخند تلخی گفت:

- اینک مرا تنها بگذارید! بروید و به گفتگوهای من و شیخ رئیس فکر کنید تا فردا به صحبت بنشینیم. . . و از آنها جدا شد.

در تمام طول شب، حاج رجب و عزت الملوک حرف هائی را که از خیام و ابو علی شنیده بودند، مرور می کردند تا شاید با یاد آوری آنها به حقیقتی که خیام اشاره کرده بود دست یابند. ولی مطلب خاصی دستگیرشان نشد و خسته و در مانده با خود گفتند: «نیازی به فکر کردن نیست، فردا حکیم آگاهمان خواهد ساخت» و به خواب رفتند.

و خیام خسته و افسرده با خود به زمزمه افتاد:

- خوش ایامی داشتم با شیخ رئیس. حیف که او را از دست دادم. حیف که دیگر او را نخواهم دید. حیف که اسراری را که باید با خود می داشت بر زبان آورد و ما را در این دنیای پوچ تنها گذاشت. براستی! شیخ رئیس، چرا قفل سکوت را شکست! چرا امانت داری نکرد! مگر نمی دانست که من به حقیقت را می دانستم! چرا شتاب کرد! آیا قصد و غرضش نجات حاج رجب بود؟ و یا با فدا کردن خود می خواست بگوید که جزای «افشای اسرار» چیست تا ما را از آن بپرهیزاند؟ شیخ رئیس که می باید می دانست که من همانوقت که موسی را دیدیم، پی به حقیقت بردم. مگر نه اینکه گفتیم «بیامبر یهود بند را به آب داد». اگر لنت مجالست با شیخ رئیس نبود، من هم همان موقع می توانستم پرده تری کنم و حقیقت را فاش سازم. .

در این موقع، خیام بیاد عزت الملوک و حاج رجب افتاد و دید که چطور به این خواهر و برادر عادت کرده و آنها را دوست دارد. چون به فردا اندیشید و اینکه ناچار است او هم مهر سکوت از زبان بردارد، سخت غمگین شد. .

صبح فردا، وقتی از خواب بیدار شدند، جای ابو علی سینا در جمع خالی بود و همه غمگین بودند. خیام با افسردگی گفت:

- آنچه لازم بود ببینیم، بشنومیم و بدانیم، دیدیم و شنیدیم و دانستیم. گفتگوهای زیادی با هم داشتیم. در دیدارها و گفت و شنودهایمان باساکتان بهشت نیز از مسائل زیادی آگاه شدیم. با اینحال، همچنان از خود می پرسیم: «حقیقت چیست؟!»

برای پی بردن به حقیقت، بهتر است حوادثی را که شاهد بودیم و گفتگوهایمان را سر جمع کنیم و ببینیم حاصلمان چه خواهد شد:

شیخ رئیس، وقتی از زبان پیغمبر اسلام شنید که «آیات الهی بنا به خواسته پیغمبران نازل می گردد»، یعنی این پیغمبرانند که آیات را در فکر و اندیشه خود تنظیم می کنند و صدور و نزول آنها را به خدا نسبت می دهند و نیز وقتی از زبان عیسی «پسر انسان» شنید که «خلقت خدا عیب و نقصی ندارد که بخواید به رفع و رجوع آن بپردازد. پدر، کاری بیهوده ای انجام نمی دهد! نمی سازد و نمی شکنند دوباره شکسته اش را باز سازی و با رنگ و روغن، بهتر و زیباتر نمی کند» و از زبان موسی نیز شنید که بهشت خواسته و آرزوی انسانها بوده نه خدا، دانست که حقیقت چیست و چگونه است. برای اینکه ما هم پی به حقیقت ببریم، لازم است که با توجه به گفته های آنان به بعضی از سخنانی که من مطرح کرده بودم، بر گردیم. اولین بار که من این دوست عزیز را دیدم، در جواب این سئوالش که پرسیده بود: «تکلیف چیست؟» گفتم: تکلیف آنست که خدا ما را بمراند. خدا ما را بمراند یعنی چه؟ برای پی بردن به معنای این جمله، بهترین کار اینست که سخن را از آفرینش عالم که آنرا به سه طریق می توان بررسی کرد، آغاز کنیم:

- نخست به طریقی که در ادیان مطرح شده است. دوم به شیوه ای که علم و معرفت انسان بدان دست یافته است. سوم با دانشی که هنوز به آن نرسیده ایم.

طریقی که ادیان بدان پای بند هستند با پیشرفت علم و معرفت بشر، بی پایه بودنش مسلم گردیده است، نیازی به بحث ندارد.

شیوه ای که پژوهشگران علم بدان دست یافته اند، اگر چه به صورت کامل چگونگی آفرینش را روشن نکرده اند، حداقل ما را به چند نتیجه مثبت رسانیده اند، از جمله:

1- بی پایگی سخن ادیان را در مورد آفرینش، با حقایق علمی ثابت کرده اند.

2- زمان آفرینش را برخلاف ادعای ادیان که به «چند هزار سال» محدود می کردند، به میلیاردها سال پیش برده اند.

3- چگونگی ایجاد کائنات و کرات و منظومه ها من جمله چگونگی آغاز حیات موجودات کره خاکی را به صورت علمی روشن کرده اند که اصلاً هیچ ربطی به قصه «آفرینش» ندارد.

4 - اینکه هنوز دانشمندان و پژوهشگران به جستجوی خود مشغولند و هر روز به کشفیات جدیدی دست می یابند.

دانشی که هنوز بدان دست نیافته ایم، این همان است که ما آنرا «حقیقت» می گوئیم و در جستجویش هستیم.

می دانیم که بشر میلیونها سال بی آنکه بداند حقیقت چیست، زندگی کرده است. این مطلب را هم توضیح دادیم که دانستن اینکه خدا هست یا نیست، مشکل اساسی انسان نیست. حال بر همان منوال می گوئیم، حقیقت هم دانستنش مانند داستان خداست. دانستن و ندانستنش مشکل انسان نیست. مشکل اساسی انسان اینست که زندگی چیست؟ از زندگی چه می خواهد؟ و با زندگی چه باید بکند؟

انسان باید تکلیفش را با زندگی اش روشن کند و برای بودن و زندگی کردنش، هدفی برگزیند، بی آنکه خود را به بیراهه هائی مانند حقیقت و خدا و بهشت و جهنم و غیره بکشانند.

تجربه ثابت کرده که زندگی انسان هم مانند دیگر موجودات است. در زندگی او نیز جز خودش و انسانهای دیگر و فعل و انفعالات طبیعی، موجود دیگری دخالت ندارد. انسان هم مانند هر موجودی به شکل طبیعی از نیستی به هستی می آید، ایامی را زندگی می کند و بعد مجدداً به نیستی بر می گردد. در این آمد و رفت و تأمل در هستی، آنچه مهم است، معنی دادن به دوران کوتاه حیات و بهره بردن از مواهبی است که برایش فراهم شده است. این اصل «حقیقت» است یا آن مقدار از «حقیقت» که به درد بشر و زندگی می خورد.

حالی می گوئیم، وقتی حیات انسان به پایان می رسد، سه حالت ممکن است بعد از مرگ او به وقوع بپیوندد:

حالت نخست، آنست که این انسان بعد از مُردن به شکلی دوباره به هستی برگردد و به حیات خود ادامه دهد، به صورتی که پیروان تتاسخ معتقدند.

حالت دوم، اینست که او را دوباره زنده کنند و به دادگاه ببرند و پادشاه بهشت یا کیفر جهنم بدهند، مطابق اعتقادات پیروان ادیان سامی.

حالت سوم، آنست که با مُردن انسان همه چیز پایان بگیرد و از او به صورت و هیكل و مشخصاتی که بود، اثری بر جا نماند.

از این سه حالت، آنکه معقول تر بنظر می رسد، حالت سوم است که تجربه و تحقیق دانشمندان نیز آن را تأیید می کند.

ادیان عالم از نخستین آنها گرفته تا انتهائی که هنوز هم برقرارند، پیرو دو فلسفه بوده و هستند: تتاسخ و رستاخیز. .

تتاسخ: این فلسفه که عمر آن به چند هزار سال می رسد، نخستین بار در قوم آریائی هند مطرح گردید و یکی از اصول ادیان مردم این سرزمین قرار گرفت. امروزه بیش از یک میلیارد انسان پایبند این فلسفه هستند. پیروان مکتب تتاسخ می گویند، برای رسیدن به نیروانا (آرامش ابدی) ارواح بر حسب پندار و گفتار و کردارشان از بدنی به بدنهای دیگر می روند تا اینکه پاک گردند و لباس رستگاری بپوشند. بنابراین، انسان برای اینکه روحش به ابدان پست منتقل نگردد و به آرامش ابدی برسد، باید نیکوکار و ثوابکار باشد.

رستاخیز: فلسفه ای است که نخستین بار در آئین زردشت عنوان و سپس به ادیان دیگر از جمله مذاهب سامی راه یافت. امروزه حدود سه میلیارد انسان پیرو این فلسفه اند. معتقدان به رستاخیز می گویند، اعمال نیک و بد انسانها، در روز قیامت در دادگاه عدل الهی به ترازوی عدل نهاده می شوند و بر حسب گناه و ثواب، کیفر یا پاداش می گیرند و به بهشت یا جهنم می روند.

حال ببینیم غیر از آنچه که ادیان گفته اند، انسان بعد از مُردن، چه سرنوشتی پیدا می کند؟ آیا به شکل دیگری به

زندگی باز می گردد؟ یا به بهشت و جهنم می رود؟ یا برای همیشه از میان می رود؟

تجربه و تحقیق و مطالعات پیگیر دانشمندان نشان می دهد که ذرات انسان و موجودات دیگر بعد از مرگ در قالب های دیگر، غیر از قالبی که داشته اند، به زندگی خود ادامه می دهند. البته منظور این نیست که به قول اهل تتاسخ برای «رستگاری» به ابدان پست یا عالی بروند! در این تغییر و تحولات می بینیم که:

- اصل مسلم و شناخته شده اینست که هر موجودی از میلیاردها سلول زنده درست شده است. تجمع و تشکل و ترکیب این سلولها در مجموع باعث هستی یک موجود است. این موجود زمان معینی، دوران حیات قالبی که دارد طی می کند تا اینکه عمرش به انتها برسد و قالبش را رها کند (بمیرد) و از نو ذرات وجود او به قالبهای دیگر برود. . .

- اصل دیگر اینست که هیچوقت موجودات جدید الحیات، نمی دانند که قبلاً چه بوده اند؟ کجا بوده اند؟ یا کی بوده اند؟ چطور و چرا بوده اند؟ چه زمانی و چطور به قالب جدید در آمده اند؟ . . .

- اصل بعدی اینست که من بار دیگر به این صورت که هستم، زاده نمی شوم و حیات نمی یابم، ولی ذرات بدن من در ترکیب و تشکیل قالب موجودات دیگر شرکت می کنند. قسمت هائی از من امروزی سهمی در ایجاد قالب موجودات جدید خواهند داشت، اگر چه آنک باشد. من و اعضا تشکل دهنده اندامم، نمی دانیم فردا چه خواهیم بود و کدام قالب خواهیم رفت. . . ولی می دانیم که حوادث و ماجراهای خوب و بد و زشت و زیبای قالب امروزیمان را فراموش خواهیم کرد و باری از زندگی کنونی را با خود نخواهیم برد، نه خوشی هایش را و نه تلخی هایش را. همانطور که وقتی هم به این دنیا آمدیم، گذشته مان را کاملاً فراموش کرده بودیم.

- اصل دیگر اینست که تغییر قالب، مُردن و زنده شدن باز مُردن و باز زنده شدن را هیچ درد و رنجی نیست. وقتی بار یک قالب سنگین می شود، یعنی در اثر گذشت زمان و قوانین حیات، دستگاههای بدن از طراوت و سلامت و قدرت می افتند و پیری و بیماری و ناتوانی جایگزین آنها می شوند، علاج راحت شدن از این مشکلات همان مُردن یا رها شدن از آن قالب و رفتن به قالبهای «نو» است - مُردن و از نو زاده شدن -

نتیجه اینکه دارنگان حیات، از ازل در قید حیات بوده اند و تا ابد نیز در قید حیات خواهند بود. علم ثابت کرده است که هیچ موجود معنوم نمی شود و از هستی به صورت مطلق ساقط نمی شود. همانطور که هیچ موجودی از عدم به هستی نمی آید. یعنی «از هیچ، هیچ چیزی به وجود نمی آید».

خلقت به صورتی که در ادیان مطرح شده است، یک حرف بی پایه و بی اساس و به زبان ساده بی دلیل و منطق است. دلیل روشن آن این است که ما از یک طرف قصه آفرینش را داریم که خدا در قرآنش می گوید که ما انسان «آدم» را از گل آفریدیم و از نفس خود به او حیات دادیم و از طرف دیگر همان خدا در آیه ای دیگر در همان قرآن می گوید «خلق الانسان من علق»، یعنی انسان را از نطفه آفریده است که نشان دهنده تناقض آشکار در کلام خداست، مگر اینکه بگوئیم «آدم ابوالبشر» انسان نبوده است. . .

در اینجا، یک پرسش دیگری مطرح می شود و آن اینکه «آیا جوهر و ذات وجود ما هم به قول قتما - قدیم نیست! ؟»، بحثی است که باید با فراغت خاطر در باره اش فکر کرد و تعمق نمود و به گفتگو نشست.

من می توانستم با دلایل منطقی و با تکیه بر تحقیق و تجربه های خود و سایر دانشمندان، به این نظریه بپردازم. ولی در قرن پنجم هجری و در بحبوحه اسلام بازی ترکان و شمشیر زنی غازیان اسلام پناه و های و هوی زاهدان فشری و تعصب مردمان جاهل خراسان آنروزگاران چنین امری غیر ممکن بود.

من هیچ وقت آرزوی بهشت و ترس از جهنم نداشتم، ولی در آرزوی یک آرامش ابدی بودم. آرامشی که در هر قالبی ممکن بود، نصیبم شود. آرامشی که در قالب انسانی متأسفانه به خاطر جهل و تعصب و خودخواهی مردم هم عصرم هیچ وقت به دستش نیاوردم.

من هم مثل خیلی ها به فکر دوران پس از مرگ بودم و با توجه به اینکه عظم به قیامت گواهی نمی داد و تتاسخ را هم معقول و منطقی نمی دید، بنابراین، راه سومی را آرزو می کردم که به اختصار شرح دادم. رباعیاتی زیر حاصل این تفکرات است:

هر سبزه که بر کنار جونی رُسته است

گونی ز لب فرشته خونی رُسته است

پا بر سر سبزه تا به خورای ننه!
کان سبزه زخاک لاله رونی رسته است

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
بی باده گلرنگ نمی باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگاه ماست
تا سبزه خاک ما تماشاگاه کیست

قصه من از سرودن این رباعیات، دادن این پیام بود که هستی بر خلاف ادعای ادیان، فانی نیست، بلکه متداوم و پایدار است. مرگ جلوه دیگری از حیات است. تنها به دلیل ضعف و زبونی انسان در درک حقیقت است که انسانهای هوشمند زمانه، از جمله پیغمبران و اادار شدند که افسانه هائی چون تناسخ و قیامت بسازند تا بدانوسیله به انسانها هم امید بدهند و هم بیم و از آن حربه برای راه بردن صحیح زندگی بشر استفاده کنند.

آنروزها، من با همه محدودیتهائی که از نظر پژوهش و تجزیه و تحلیل داشتم با تعمق به آنچه در اطرافم می گذشت به این فلسفه رسیده بودم که وجود در کل هیچ وقت معلوم نمی شود و هر موجود زنده ای ادامه دهنده هستی هائی است که قبل از او هستی داشته اند.

نوزاد یک انسان از آمیختگی «جوهر» مرد و زنی حیات می گیرد. از «تخم میوه»، درختان نو می رویند. حیوانات هم به همین ترتیب. این یک صورت تداوم هستی است. صورت دیگرش اینست که انسان و حیوان و نبات در مرحله پایان حیات خود در قالب های دیگری غیر از قالب اولیه به زندگی ادامه می دهند. نبات و حیوان غذای انسان می شوند و گوشت و استخوان انسان، خوراک نباتات و حیوانات می گردند، یعنی ذرات وجود هر موجودی از اندامی به اندام های دیگر می روند و حیات را در کل پایدار نگه میدارند.

حقیقت اینست که تداوم هستی، به روشنی در مقابل دیدگان ما قرار دارد و به این علت است که دانشمندان می کوشند که این حقایق را به باور انسان ها بکشانند و آنان را به مسیر درست زندگی رهنمون گردند. ندای این فرزندان در همه انوار در صحنه زندگی انسان ها طنین انداز بوده که می گویند:

- باید باورهای کهنه و افسانه های سراپا نادرست را کنار گذاشت و واقعیتها را جایگزین خرافات و موهومات کرد. باید انسانها را قید و بند اوام و خرافات هزاره ها رها شوند تا زندگیشان بر مبنای حقیقت استوار گردد. باید پیامبران در مقام راهنمایان عالم بشریت بنشینند تا قدر و ارج آنها محفوظ بماند. باید خدا به مقام خدائی خود برگردد تا دیگر آلت دست این و آن قرار نگیرد و وسیله ای برای سودجویی سودجویان نشود. باید قیامت و تناسخ مردود و به عنوان یک تدبیر بی ثمر و غیر مفید عهد کهن به صندوقخانه افکار و عقاید عتیقه سپرده شوند و نکان کسانی که باین ترفندها به کلاشی مردم مشغولند برای همیشه تعطیل شود. . .

خیام سکوت کرد تا دوستانش بتوانند سخنانش را در اندیشه خود حلاجی کنند.

در این هنگام، عزت الملوك كه چهره اش چون مهتاب سفید شده بود، به سخن در آمد و گفت:

- مرشد! مرشد! اکنون من هم حقیقت را فهمیدم. خیام، نگاهی غمزده به سیمای رنگ پریده او کرد و گفت:

- شاید! . . . و عزت الملوك، بی آنکه مجال صحبت به خیام بدهد، گفت:

- مرشد! حقیقت این است که مادر بهشت نیستیم؟! مگر نه مرشد؟! مگر حقیقت این نیست که ما بنا به معتقدات و باور برادریم، در دنیای ذهن او حضور پیدا کرده ایم؟! حقیقت باید اینطور باشد؟ ما از نیستی به صورتی که داش رجب باور و علاقه داشت به صورت و همی، دوباره لباس هستی بتن کرده ایم و در عالم خیال و وهم او و در بهشتی که او بدان سخت دلبسته بود، کشیده شده ایم. ما به صورت واقعی اینجا نیستیم. ما دیگر به آن صورتی که بودیم و او می پندارد وجود نداریم. هر چه هست همه اش تصورات و توهمات است. ما مرده ایم مرشد. ما به صورت یا قالب قبلی دیگر وجود نداریم و هرگز هم وجود نخواهیم داشت. . .

عزت الملوك نیز ناگهان مانند شبحی از نظر غایب شد بی آنکه قطرات لرزان اشك هائی که از دیدگان برادرش سرازیر بودند و غم و اندوهی را که بر سیمای خیام نشسته بود، ببیند.

وقتیکه خیام و حاج رجب تنها ماندند، سکوتی سنگین این دو مرد را برای مدتی از هم جدا کرد تا اینکه حاج رجب با صدائی اندوهگین گفت:

- دیدید پدر؟! دیدید؟! او هم به حقیقت پیوست. او هم مثل شیخ الرئیس، حقیقت را فهمید و از ما جدا شد.

خیام با تأثر گفت: بلی دوست من! او هم حقیقت را یافت. او هم مثل شیخ الرئیس به آنجائی رفت که حقیقت دارد. حاج رجب گفت:

- من چه پدر؟! من هم به حقیقت واقف شده ام. پس من چرا به حقیقت نمی پیوندم؟!

- برای اینکه تو فقط حقیقتی را می دانی که شنیده ای، ولی هیچوقت با حقیقت نبوده ای.

- شما چی پدر؟! مگر شما حقیقت را نمی دانید؟! پس شما چرا مثل آنها به حقیقت نمی پیوندید؟!

- چرا عجله می کنی مرد؟! چرا شتاب داری؟! من هم خواهم رفت. اگر می بینی هنوز اینجا هستم، علتش اینست که تو هنوز همه حقیقت را نمی دانی.

- مگر حقیقت غیر از آنست که شیخ الرئیس و عزت الملوك باز گو کردند؟

- چرا! ولی آنها همه حقیقت را نگفتند. این من هستم که باید همه حقیقت را برای تو برملا کنم.

حاج رجب با بی صبری گفت:

- پدر! ممکن است راحتم کنید؟ ممکن است کمک کنید تا زودتر همه حقیقت را بفهمم و بان یکی شوم؟

دوری شیخ الرئیس و بعد خواهرم و اگر شما هم غایب شوید، من این همه ریج و محنت را به تنهائی چگونه تحمل کنم؟

- هر طور میل توست. ولی بگذار امشب را نیز به پایان بریم و فردا پرده را کنار بزنیم و حقیقت را چنانکه هست برملا سازیم. و سپس هر یک متفکرانه و محزون به گوشه ای رفتند و خفتند.

بازگشت از میعادگاه

آنروز صبح، حاج رجب و خیام بر خلاف همیشه، زوداز خواب بیدار شدند و هر یک با سکوتی اندوهگین به کنار هم آمدند. غایب بودن عزت الملوك و خالی بودن جای ابو علی سینا، بیش از پیش این دو مرد را غمگین کرده بود. حاج رجب وقتی در کنار خیام بر زمین نشست، در چهره او غم و اندوه سنگینی دید و احساس کرد که این آخرین نشست و گفتگویش با خیام بزرگ است.

خیام نیز که می دانست چه خواهد شد، با تأثری تمام به دوست خود نگاه می کرد و از اینکه باید او را ترک کند، سخت اندوهگین بود. آنروز، سخن را حاج رجب آغاز کرد:

- پدر! قبل از اینکه از من دور شوید، دوست دارم به چند پرسش من پاسخ بدهید.

خیام با تبسم شیرینی گفت: سعی می کنم، مرد!

- پدر! وقتی به حقیقت پیوستیم، باز هم یکدیگر را خواهیم دید؟

خیام با نگاهی اندوهبار پاسخ داد:

- نه دوست من!

- می توانم پرسیم چرا؟

- برای اینکه اگر قرار باشد باز هم یکدیگر را ببینیم، باید همین جا در بهشت یا در جهنم باشیم. مگر نه اینکه بهشت و جهنم، حقیقت ندارد! علتی هم برای تجمع دوباره انسانها نیست.

حاج رجب با تعجب و حیرت پرسید:

- در اینصورت ما چگونه گردهم آمدیم و گفتگو کردیم و به گشت و گذار پرداختیم و باین همه آدم ها ملاقات کرده ایم؟!

خیام گفت: دوست من! بگذار این پاسخ را در پایان گفتگویمان بدهم.

حاج رجب گفت: هر طور صلاح می دانند و به فکر فرو رفت. با سکوت حزن انگیز حاج رجب، خیام گفت:

- مرد! چند روز پیش، گفتم حرف هائی که از من و شیخ الرئیس و دیگران شنیده ای، پیش خود مرور کنی، یادت هست؟

- بلی پدر! همه آن حرف ها را بیاد دارم.

خیام گفت: بنابراین، تو را این وظیفه است که داستان این دیدار و گفتگو و تجزیه و تحلیل ها را، باز گو کنی و به آگاهی همگان برسانی. این مسؤولیت بزرگی است که بر گردن تو نهاده شده است تا ماجرای این دیدار اتفاقی و استثنائی عالم بشریت را به اطلاع کسانی که در جستجوی حقیقت هستند برسانی.

حاج رجب با تعجب پرسید:

- پدر! منظورتان چه کسانی است؟ به چه کسانی باید باز گو کنم؟

- به هر کسی که بتوانی. بگذار دیگران هم از نتیجه این گفتگوها و از چگونگی فکر ما و بزرگانگی که با آنان بگفتگو داشته بودی، آگاه شوند. به عقیده من اگر نتایج این دیدار و گفتگوها را یک جا و در دفتری تنظیم کنی و

به آگاهی مردم برسانی، بسیار مفید و سودمند خواهد بود. . .

می دانی دوست من! چنین حادثه ای به ندرت در عالم بشریت اتفاق می افتد و چنین تجمعی از انسانهای گذشته به طور اتفاقی حادث می گردد. ما حرفهای زیادی زدیم، حرفهایی که در حیاتمان کمتر جرأت بر زبان راندنش را داشتیم. حال تو به افکار و اندیشه هائی آگاهی پیدا کرده ای که در نوع خود کاملاً تازگی دارند. در این حرفها، رازهای زیادی فاش و گوشه های تاریکی روشن و پرده های بسیاری کنار زده شد. چنانچه این گفتگوها به گوش مردم برسد، یقیناً چشم و گوش آنان باز و افکارشان روشن خواهد شد. کی می داند؟ شاید با شنیدن و آگاه شدن به ماهیت افکار و اندیشه های ما، آنها نیز بالاخره باور کنند که زندگی نمایشی از پیش ساخته و در اختیار «مطلق» عنصری «نامرئی»، به نام «خدا» نیست. چه بسا باآگاهی به این حقیقت دگرگونی بزرگی در جامعه بشری آغاز گردد و زندگی انسانها مفهوم تازه ای پیدا کند و اوضاع و احوال انسانها بهبود یابد و به سر و سامان برسد. . .

آنگاه در مقام یک فرزانة دوراندیش، چنین ادامه داد:

- تو هم ای مرد! بکوش تا «پیام آور» پدران و نیکان خود باشی! آنچه را که آنها در روزگارشان فرصت یا جرأت ابرازش را نداشتند و یا با کنایه و رمز و اشاره مطرح کرده بودند، صریحاً باز گو کنی و به گوش اخلافتان برسانی! شاید افکار و اندیشه های ما از زبان تو و در زمان تو مورد پذیرش قرار گیرد. . .

فرزندان ما بایستی روزی پی به حقایق ببرند و حقیقت را آنطوریکه هست، بدانند و از دروغ و ناراستی ها دوری بگیرند. شاید آنروز، امروز باشد و «پیام آور» چنین رسالتی تو باشی! مگر نه اینکه فروزش تمدن و فرهنگ بشر از شرق آغاز شد. اینک نیکوتر خواهد بود که مشعل

شناخت حقیقت نیز از شرق و از زبان و اندیشه های مردم شرق بتابد.

حاج رجب با درماندگی پرسید:
- پدر! وقتیکه من به حقیقت پیوستم، چطور می توانم بازگو کننده افکار و اندیشه های شما باشم؟! مگر نه اینکه در «حقیقت» کسی کسی را نمی بیند؟! کسی با کسی صحبت نمی کند؟! و کسی از حال و احوال کسی با خبر نمی شود؟!

خیام که با تأثر به دوست خوب خود می نگرست، با تبسمی شیرین گفت:

- چرا مرد! . . . و در حالیکه او هم می رفت تا در میان انبوهی از ابرهای روشن و شفاف از چشم حاج رجب پنهان گردد، با اندوهی فراوان گفت:

- مرد! آخر تو که هنوز نمرده ای! تو زنده ای! و سالهای درازی زنده خواهی ماند. . . و سپس غایب شد.

حاج رجب ماند و دنیائی از حیرت و شگفتی ها و مسؤولیت سنگین پیام رسانی. . .

همانگاه سیمای جمیله را دید که در هاله ای از رنگین کمان به او لیخنند می زند و با صدای دلنوازی می گوید:

- دیدی. . . دیدی پسر عمو رجب. . . دیدی همه اش دروغ بود؟! دیدی نه بهشتی بود و نه جهنمی؟! سراسر آن افسانه ها فقط «دروغ دلاویزی» بود برای فریب ما؟! . . . دیدی. . . پسر عمو رجب! دیدی. . . ؟

در بیمارستان وقتی بالآخرین تلاش های دکتر «امید»، حاج رجب به هوش آمد و نوازش دست های پر مهر فرشته، دختر جمیله را حس کرد، تازه فهمید که در کجاست . . . پایان

هوشنگ معین زاده



حکایت من و امام زمان
هنگ سیاه

کتاب

ظهور

حکایت من و امام زمان

منتشر شد

علاقتمندان می توانند این کتاب را به بهای ۲۰ یورو در اروپا و ۳۰ دلار

در امریکا و کانادا از کتابفروشی های معتبر تهیه فرمایند.

دوستانی که مایلند این کتاب را مستقیماً از نویسنده درخواست کنند،

قیمت کتاب با هزینه پست معادل ۲۵ یورو خواهد بود.

آدرس درخواست:

Houshang Moinzadeh

B . P : 31

92403 Courbevoie—Cedex

France

moinzadeh@gmail.com

مذهب و ارزش های ... ادامه از صفحه (۱۳)

"الا ای اهل ایمان خدا ترس شوید... و از پیش خدا ترس شوید که او به همه کردارتان به خوبی آگاه است..." 6

"و روزی که کافران را بر آتش دوزخ متوجه سازند (به آنها گویند) شما لذات و خوشی هایتان را در زندگی دنیا به شهوترانی و عصیان بردید و بدان لذات دنیوی بر خوردار بودید پس امروز به عذاب لذت و خواری مجازات می شوید چون در زمین به نا حق تکبر کردید و راه فسق و تبهکاری پیش گرفتید." 7

لذت جونی جنسی و روحیه آزاد منشی در میان اعراب بدوی

در آیه بالا، محمد بر دو خصوصیت اعراب انگشت می گذارد و خواستار ترک آنها می شود. لذت جونی جنسی و روحیه آزاده گی یا به قول قرآن، شهوترانی و عصیان. این تغییر روحیه شرط لازم آماده سازی روحی اعراب برای تسلیم شدن به خدا و به دنبال آن قدرتمندان زمینی نماینده او یعنی محمد، خلفا و جانشینان او و در يك کلام، اشرافیت عرب بوده است. البته محمد به هیچ يك از این گفته ها خود شخصا عقیده نداشته و به آنها عمل نمی کرد. چرا که زندگی شخصی وی، نه کوچکترین نشانی از بری بودن از شهوترانی و لذت جونی جنسی داشته، و نه کمترین نشان از بی توجهی به ثروت اندوزی. (او بنا بر همان سنتی که در میان روسای قبایل مردسالار عرب وجود داشته يك پنجم اموال غارتی و غنایم جنگی و تمام ثروت امرا و فرماندهان شکست خورده در جنگها را به شخص خودش اختصاص می داد.) البته، جز این هم نباید انتظار داشت. مگر آنکه قبول کنیم که منظور او از شهوترانی، رابطه جنسی غیر اسلامی یعنی رابطه جنسی مبتنی بر عشق و نه خرید و اسیر کردن زن بوده است که بنابر قوانین اسلام تحت عنوان زنا مجازات می شده است.

بنابراین، آیه های قرآن تنها برای یاد دادن عبودیت و بردگی به مردم عادی و نه قدرتمندان و رهبران جامعه وضع شده بودند. به عبارت دیگر، در نظام مالکیت خصوصی، و به تقلید از آن در مذاهب

توحیدی، بنده گی سهم مردم عادی و آقای سهم شاهان و پیامبران و خدایان بوده است.

"همانا کيفر آناتکه با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و در روی زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آنها را کشته یا به دارکشند و یا دست و پایشان رابه خلاف ببرند (یعنی دست راست را با پای چپ و بالعکس)." 8

هیچ فرمانی جز فرمان خدا نیست، بر او توکل کردم و توکل کنندگان بر تو توکل کنند." 9

به این ترتیب است که تزریق روحیه اطاعت و فرمانبرداری محض به بندگان خدا و مردم عادی، اساس آموزشهای مذاهب توحیدی و من جمله اسلام را تشکیل می داده است. راه این کار، بر حذر کردن شان از لذات دنیوی، و در نتیجه درانتظار نگه داشتن شان برای لذات اخروی بوده است.

به عبارت دیگر، آنها باید مردم را از هرگونه لذتی من جمله لذات دنیوی محروم نگهدارند تا با تشنگی حاصل از آن بتوانند لذات اخروی را به گروگان گرفته، اطاعت از خدا و فرامین وی را شرط دستیابی به آنها قرار دهند. این مکانیزم روحی و نحوه بهره برداری از بی اعتبار کردن ارزشهای دنیوی، برای به اطاعت کشیدن مردم بوده است. همزمان با آن، تهدید به شکنجه و مجازات در آن دنیا نیز کار به اطاعت کشیدن مؤمنین را تکمیل می نمود.

"(و خطاب قهر رسد که) او را بگیرید و به غل و زنجیر کشید تا بازش به دوزخ در افگنید. آنگاه به زنجیری که طولش به هفتاد زرع است او را (به آتش کشید) که او از (کفر و عناد) به خدا ایمان نیاورده است." 10

بنابراین، اسلام با در دست گرفتن شمشیر داموکلوس بر سر مردم در يك دست، و نشان دادن لذات بهشتی به آنان در دست دیگر سعی میکند دست به يك انقلاب ضد اخلاقی در جامعه عربی بزند. به این ترتیب که روحیه آزاد و لذت طلب اعراب از زندگی را که يك احساس کاملاً طبیعی و انسانی بوده، از بین برده، فرد آزاده عرب را به برده فرمانبردار و بی اراده ای که سرنوشت خود را در دست محمد و خدای او قرار داده تبدیل نماید. فردی که دیگر شادی و خوشبختی خود را نه از طریق تلاش و کوشش شخصی در این

دنیا، بلکه از طریق تضرع به درگاه خدا، در آن دنیا، جستجو می کند. برای این منظور است که قرآن می گوید:

"اکنون خدا هر که را خواهد گمراه و هر که را به درگاه او تضرع و انابه کند یاری می رساند." 11

این بخشی از انقلاب جهانی و به غایت ضد اخلاقی مذاهب توحیدی در نقاط دیگر جهان بود که دامنه اش، اکنون پس از نزدیک به چهار هزار سال که از آغاز آن می گذشت، به عربستان مرکزی نیز کشانده می شد. این حالت ترس پروری و ذلت طلبی اسلامی در برابر روحیه آزاد منشانه عرب بدوی را هیچ کس بهتر از خود پرفسور ایزوتسو توصیف نمی کند. او می گوید:

"نخستین قانون اصلی رفتار و کردار که اسلام در قدیمی ترین دوران تحول و تکامل خود وضع نمود این بود: همیشه چنان رفتار کن که گویی همین لحظه روز حساب است و تو در دادگاه عدل الهی در برابر خداوند ایستاده ای." 12

او کاملاً درست می گوید. این دقیقاً یکی از همان وظایف به قول وی انقلابی!! اسلام در شبه جزیره عربی، و یکی دیگر از عواملی بود که مانع از موفقیت محمد در جلب اعراب آزادی طلب به مکتب بنده پرور وی در مکه گردید. در واقع، اعراب بدوی، از لحاظ روحی و اخلاقی متعالی تر از آن بودند که به چنین اصول و عقاید خفت طلبانه تن دهند. اینکار همانطور که ابن اسحاق یکی از بزرگ ترین راویان اسلامی می گوید تنها به زور شمشیر و در مدینه بود که ممکن می گردد:

"روحیه سرکش و آزاده عرب که از مهم ترین اخلاقیات و سنن عرب بدوی بود با روحیه تسلیم طلبی و عبودیت از خدا که اسلام مبلغ آن بود کاملاً متفاوت بود. آنچه که کار او را مشکل می کرد ایجاد روحیه عبودیت در میان اعراب بدوی بود که اینکار را با زور شمشیر کرد."

همین امر در مورد شهوترانی صادق بود. منظور محمد از شهوترانی، روابط جنسی حرام، یعنی روابط مبتنی بر عشق و علاقه متقابل بود. او نه تنها با شهوترانی مردانه که به نفع مردان و بر پایه خرید و اسارت زن قرار داشت، هیچ گونه مخالفتی نداشت،

بلکه خود وی نمونه برجسته آن بود. چنانکه طبری می گوید در طول حیاتش "15 زن گرفت که سیزده زن را به خانه برد و یازده زن را با هم داشت و نه زن داشت که در گذشتند." 13

به این آیه قرآن توجه کنید که چگونه با شهوترانی ناروا یعنی مادرتبارانه مخالفت می کند:

"و هر که جز این کند و (به ناروا شهوت راند) به حقیقت متعدی و ستمکار است." 14

واضح است که در اینجا منظور محمد و خدای وی از شهوترانی ناروا، خوابیدن با زنی جواز طریق خرید یا اسارت، یعنی ازدواجی است که بر پایه حقوق برابر، عشق و احترام متقابل است.

بنابراین، در این مورد نیز او قصد داشت تا در مبارزه با یکی دیگر از خصوصیات اخلاقی و والای جامعه بدوی، یعنی احترام به حقوق و آزادی های زنان، فحشای خانواده گی و در یک کلام اخلاقیات جنسی مرد سالارانه را، که از پایه های اساسی نظام جدید بود، جایگزین اخلاقیات انسانی و برابری طلبانه جنسی در بخش مادرتبارانه جامعه عرب بنماید.

- 1- سوره الهمزه، آیه های 2 و 3، قمیشی.
- 2- سوره الحديد، آیه 19، قمیشی.
- 3- طرفه بن العبد، معلقه، ابیات، صص 56-57، بنقل از توشیهکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن، ص 99.
- 4- ابن هشام، سیرت رسول الله، جلد اول، فارسی، ص 376؛ ابن اسحاق، جلد اول، ص 256.
- 5- توشیهکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، ص 102.
- 6- سوره الحشر، آیه 18، قمیشی
- 7- سوره الاحقاف، آیه 19، قمیشی
- 8- سوره المائده، آیه 34، قمیشی.
- 9- سوره یوسف، آیه 67، قمیشی.
- 10- سوره الحاقه، آیات 30-37.
- 11- سوره الرعد آیه 26، قمشه ای.
- 12- توشیهکو ایزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، ص 105.
- 13- طبری، جلد چهارم، فارسی، ص 1288.
- 14- سوره معارج، آیه 31، قمیشی.

هنر یونانی و جامعه نوین

بالغ می شوند. بسیاری از مردم کهن به این مقوله تعلق دارند. یونانیان کودکی بهنجار بودند. فریبایی هنرشان برای ما با رشدنیافتگی جامعه ای که آن هنر را پدید آورد تناقضی ندارد. این هنر، برعکس، بیشتر نتیجه همان شرایط اجتماعی است و از همان ناپختگی اجتماعی جدا نیست چرا که فقط در همان شرایط می توانست پیدا شود و دیگر هم تکرار شدنی نیست.

- 1- ولکان در اسطوره های یونانی خدای آتش و حرفه هایی چون فلزکاری است.
- 2- ژوپیتر خدای برتر، حافظ دولت روم، برادر و شوهر ژونو.
- 3- Hermes خدای تجارت، اختراع، ذکاوت، دزدی و همچنین پیامبر و خطیب سایر خدایان.
- 4- باتکی در فرانسه
- 5- Fama شخصیت اسطوره بی یونان و مظهر شایعه و خبرپرانی که در شعر هومر مترادف Ossa آمده است. پیغام رسان ژئوس بود و با شعله های آتش، اخبار را به اطراف و اکناف می رسانید.
- 6- مکانی که روزنامه تایمز در آن قرار دارد. برگرفته از سایت سلام دمکرات

درک از طبیعت و روابط اجتماعی که تخیل یونانی و اساطیر یونان بر آن بنا شده، با دستگاه بافندگی خود کار، راه آهن و لوکوموتیو و تلگراف برقی هم امکان پذیر است؟ ولکان 1 در برابر روبرت و شرکاء چه شانسی دارد؟ ژوپیتر 2 در برابر برگیر، و هرمس 3 در برابر کردیل موبیلیه 4؟ همه ای اسطوره ها در خیال و به مدد نیروی خیال بر نیروهای طبیعت پیروز و بر آنها مسلط می شوند و آنها را شکل می دهند و از این رو با تسلط واقعی بشر بر نیروهای طبیعت اسطوره از میان می رود. آیا از فاما 5 در میدان چاپخانه 6 کاری ساخته است؟ هنر یونانی مسبوق به اسطوره یونانی است که نوعی بازسازی طبیعت و قوانین اجتماعی در تخیل عامیانه به روشی ناآگاهانه ولی هنری است. اینها مصالح کار آن هنرند، نه هر اسطوره ای یا هر گونه تصور هنری ناآگاهانه از طبیعت (که منظور از آن در اینجا همه چیزهای عینی از جمله جامعه است). اسطوره مصری هرگز نمی توانست پایه یا نطفه هنر یونانی شود. این کار تنها از یک اسطوره ساخته است. از این رو در سطحی از تکامل اجتماعی که مغایر با روابط

کارل مارکس

ترجمه باقر پرهام و احمد تدین

در مورد هنر به خوبی پیداست که شکوفایی هنر در دوره های معینی به هیچ روی با تحول عمومی جامعه و نیز پایه مادی بی که به اصطلاح استخوان بندی آن است تناسبی نداشته است. مثلاً مقایسه هنر یونانی با هنر جدید و نیز شکسپیر. حتی همه می دانند که با پیدایش هنر به معنای خاص کلمه، بعضی شکل های هنری مثل حماسه دیگر نمیتوانند به صورت کلاسیک دوران سازشان ایجاد شوند. به عبارت دیگر تولید برخی از آثار مهم هنری تنها در مرحله توسعه نیافتگی هنر امکان پذیر است. در مورد رابطه بین انواع هنر با توجه به اینکه انواع متفاوت هنری در داخل قلمرو هنر، توسعه اینچنین ناموزون دارند، جای هیچ گونه شگفتی نیست که تکامل هنر به طور کلی با تکامل اجتماعی هماهنگ نباشد. دشواری تنها در فرمول بندی این تضادها است. اما به مجردی که ویژگی شان معین شود، همه چیز روشن خواهد شد.

رابطه هنر یونانی و هنر شکسپیر را در حال حاضر در نظر بگیریم. همه می دانند که اساطیر یونانی نه تنها پایگاه، بل پایه و اساس هنر یونانی اند. آیا آن

روشنگر متعلق به شماست.

با پشتیبانی مالی خود به ادامه انتشار آن یاری رسانید.

روحانیت از پراکندگی تا قدرت: ۱۹۰۹-۱۸۲۸

روحانیت در پراکندگی ۱۸۵۰-۱۸۲۸



هما ناطق

بخش سوم

سرانجام دولت محمد شاه به تنگ آمده از شفتی و دست نشاندهائی از تبار فرمانفرما و همدستانان، بر آن شد که کار را یکسره کند. در آغاز سال ۱۸۳۹ میلادی شاه با توپ و عراده و سرباز به اصفهان لشکر کشید. این نخستین بار بود دولت به جنگ روحانیان می رفت. «لوطیان مسلح پیشوای مذهبی به خیال ایستادگی افتادند [101]». شاه به ضرب توپخانه دروازه ها را گشود و بر آن مجتهد «هراس انگیز» پیروز شد. کنت دو سرسی سفیر فرانسه که پیشتر از او یاد کردیم در این سفر در رکاب بود، رویدادها را به تفصیل گزارش کرده است. دیگران نیز گواهی می دادند که شاه گروهی از ملایان را به زندان افکند. آنگاه دستور برپائی «دیوانخانه» داد. در آن نهاد، زنانی که قربانی کامجویی لوطیان و ملایان شده بودند، لب به شکایت گشوند و «برده از آن جنایات دهشتناک، برداشتند [102]». «شفتی و لوطیانش نیز از شهر رانده شدند. دیگر اینکه محمد شاه جمله املاک عصبی مجتهد را گرفت و جزو املاک خالصه دولتی کرد [103].

در ربط با لشکرکشی اصفهان میرزا حسین خان توپلدار هم گزارش کرد که در این شهر «قیامت به پا» شد. چنانکه «ملاهای بدنام، اکابر و ارکان متهم، اعیان و اشراف مخوف، الواط خونخوار و مفسدین» پنهان شدند [104]. به گفت سفیر فرانسه این لشکرکشی بر مجتهد اصفهان، در اذهان سخت «مؤثر افتاد. [105]» همچنین قونسول آن کشور از طرابوزان گزارش می کرد که مردم در «سرکوب ملایان بی تفاوتی» نشان دادند [106].

در این زمینه گویاتر از همه داوری میتفورد نماینده سیاسی انگلیس بود که با پروروی مدعی شد که در این جنگ «۶۰۰ تن را سر بربرند». پس برای نمایندگان آن دولت ناگفته پیدا بود که محمد شاه «دشمن انگلیس» است و صدراعظم «آلت روس» و بی تردید قصد این لشکرکشی هم تنها «گرفتن بغداد» است و بس. به این هم بسنده نکردند. حتی از محمد شاه خواستند که همه کارکنان انگلیسی را که با شفتی دست به یک بودند، آزاد کند [107].

باز سفیر فرانسه که شاهد لشکرکشی اصفهان و دخالت انگلیس ها بود در خاطراتش درد دل طنز آلود صدراعظم حاجی میرزا آقاسی را در بیزاری از دشمنان ایران چنین باز گفت: این حاجی «به تنگ آمده از رفتار انگلیس ها گاه به طنز می گوید: «قصد دارد سپاهی به کلکته بفرستد تا ملکه ویکتوریا را بگیرند و در میدان عمومی شهر طعمه سربازان خودش بکنند!» روز دیگر می گوید: می خواهد «کنتی های جنگی [به بوشهر] بفرستد و داد و ستد انگلیس ها را نابود کند [108].»

در همه این احوال، جمله مورخان دروغ پرداز و متملق زمانه ناصری مانند همیشه یا از ترس علما و یا از روی چاپلوسی رویدادها را وارونه و به سود شفتی جلوه دادند. رضاقلی خان هدایت در روضه الصفاى ناصری نوشت: شاه از روی «ابراز تقفد به مجتهد» راه اصفهان گرفت. از این رو به «هنگام رسیدن موبک همایونی «سادات و علما و عمله اصفهان» جملگی به پیشواز رفتند [...] و مورد التفات و عنایات علما» شدند. آنگاه شفتی را واگذاشت و به شمامت لوطیان بسنده کرد. از این دست که: «اشرار حربه ای که مسلمین را بدان مقتول ساخته بودند در آبیگرهای مساجد غسل می دادند و بدان فخر می کردند [109].»

لسان الملک سپهر، تاریخ نگار رسمی دربار ناصری،

نخست از «التفات و عنایات خسروانه» سخن راند. سپس از «اشرار و اوباش» یاد کرد. از لوطیان هم سخن گفت که چگونه شبانه به خانه های بازرگانان می ریختند. زن و فرزند را «فضیحت» می کردند. اموال را به غنیمت می بردند. و اگر کسی از «حدیث شبانه» یاد می کرد «شب دیگر سر از تنش بر می داشتند [110]». «اما هیچیک از این مورخان شفتی را محکوم نکردند و بد نگفتند. و حال آنکه سفیر فرانسه در ایران گزارش می فرستاد که «زندان و آدمکشان» همگی در «پایگاه امن و امان مجتهد» جای داشتند. [111] حتی جهانگیر میرزا تنها در بازگشت «آرامش» سخن گفت و پاپیچ شفتی نشد. [112]

بدیهی است که منش و کنش این مجتهدان بزرگ، همیاری شان با عوامل بیگانه، نیز طرد و تضعیف دولت وقت، مردم بی پناه را به حال خود رها کرد و سرگردان بر جای گذاشت. این انزوا رفته رفته به سرخوردگی و ناخرسندی های گنگ گرانید و در جلوه های گوناگون رو آمد. در این روال که مردم به ستوه آمده، می رفتند که یا به درویشان پناه برند و یا به بی خدائی. چنین بود که فرقه های نوین و رنگارنگ از تبار افلاطونیه، خیامیه، وهمیه، هوشنگیه و غیره برآمدند که زین العابدین شیروانی یک به یک شناسانده است. برخی دیگر مانند فرقه های شیخیه و بابیه روی به انسان خدائی آوردند و اسلام را نفی کردند چنانکه در بخش دیگر به دست خواهیم داد. برخی دیگر «بی تفاوت در برابر دین» و سیاست [113] جلوگر آمدند.

به یکی دو متن اشاره می دهیم که پیش زمینه های اندیشه های فرقه شیخیان را می ساختند و بشارت شورش باب را می دادند. نخست نمونه ای می آورم از دین زدگان آن دوره، در جلوه داستانی نمایش گونه که ایران شناس بنام «گوبینو» به شیوه خود و به اختصار به زبان فرانسه برگردانده و من هم با متن فارسی که مفصل تر است، درآمیخته ام. [114] متن فرانسه در زنجان می گذرد و متن فارسی در رضائیه. بدین روال:

سید سالخورده ای عصا بستنی و قرآن به دستی دیگر همی راه می رفت و سیل اشک از دیدگان فرو می ریخت. سواری که از آن راه می گذشت روی به مرشد کرد و پرسید:

سوار: ای مرشد، آخر چرا هی راه می روی و گریه می کنی؟
مرشد: فرزندم، گریه می کنم چون با چشم چپ نمی بینم! سوار: بله، حق با شمامست. چون شما دیگر جوان نیستید. مرشد: نه پسر،م، گریه من از جای دیگر است. چون که همین حالا کتاب خدا (قرآن) را می خواندم که چه زیبایست و چه عادلانه است!

سوار: بسیار خوب... آخر این اول بار نیست که شما قرآن می خوانید...
مرشد: فرزندم حق با شمامست. اما خوب که بخوانی دستگیری می شود که اگر محمد با دقت بیشتری سخنان جبرئیل را گوش داده بود، درست عکس آن گفته هائی را می آورد که در قرآن آمده است.

سوار: بیگمان حق با شمامست. اما چه بسا که در نزول قرآن حکمتی است. پس دیگر این همه اشک چرا؟
مرشد: فرزندم، اشک من از این جاست که عمرم به سرآمد و از مفهوم ظاهر و باطن قرآن سر در نیاوردم. این را هم ندانستم که «مقصود و منظور خدایتعالی از شان نزول کلام الله مجید» چه بود! حال، پیامبر به کنار، ندانستم منطق هستی و «فلسفه وجودی واجب الوجود» برای چه بود. حتی جبرئیل هم کلامی از حرف های خدا سر در نیاورم! [115]

سخنان این درویش بدان معنا نبود که مردم رهیده از جهل و باورهای مذهبی بودند. بلکه در این دوران که رهبری نداشتند و هنوز روحانیت جان نگرفته بود و احکامش راه به جانی نمی بُرد، هر کس فراخور امید و

خواست های خود دین و خدای خود را می آفرید. از توده ها گرفته تا حکومت.

در میان اهل دولت گویاترین نمونه محمد هاشم آصف مورخ رسمی و طنزنویس دربار بود که لقب رستم الحکما داشت. شاید بتوان گفت که برجسته ترین وقایع نگار و طنزنویس دوران قاجار به شمار می رفت. تا جایی که برخی از رساله هایش به زبان های فرنگی برگردانده شده اند. رستم الحکما تاریخ نگار و صاحب دیوان هم بود. حتی تمام رویدادها و اسناد و ریز محاسبات دوران زندیه را هم به قلم کشید. زمانه قتلعلیشاه و محمد شاه را نیز زیست و آزمود.

در یکی از رساله هائی که در نقد علما برای شاه نوشت، نخست حکومت را هشدار داد و بی پروا به نقد کشید. باز در این راستا شاه را از نزدیک شدن به دین و اهل دین به دور خواست و به خرد گرایی فراخواند. از این دست که: «اول خدا، ثانی است عقل» و باقی هیچ. [116] گاه از سرخوردگی و بی پناهی مردم نیز در اشعارش یاد کرد و سرود:

الامان الامان همی می شنوم
الفرار الفرار همی می بینم

باز در همان رساله که به دوران فتحعلیشاه آراست، به نقد شاه برآمد و نوشت: «ای پادشاه، آهن سرد کوفتن چه فایده دارد؟» اهل دولت در ارتباط با مردم باید «ملایمت» نشان دهند. به جای «پایمال کردن ضعفا» که در هم افتاده اند، آئین حکمرانی را بر عدل استوار کنند. احوال رعیت را «به دست حکام بی مروت» نسپارند. به جای اینها برای مردم «دارالشفا و مدرسه» بر پا دارند. آخر ای پادشاه:

قاتون رومی را بخوان
رسم فرنگی را بدان

آنگاه به زدی ها و خیانت های حکام اشاره داد. از آن میان به اینکه چگونه به سال های گوناگون، حکام حتی کتابخانه های صفویان را که «مملو از کتب مختلفه بود در هر علمی و فنی»، همه را زدببند و فروختند. از آن میراث «چیزی باقی نماند مگر یک جلد قرآن [117]».

همینکه این پندنویس این چنین آزادانه دربار و حکام را نقد کرد و قاتون فرنگ را به رخ شاه کشید، همین که روحانیت را بر نتافت، خود بر می نمود که هنوز می شد بهره ای از آزادی اندیشه برد. پروائی از روحانیت نداشت. یا به دور و ور نشانی از ملایان ننید.

نمونه دیگر از همان دوران رساله ایست به قلم جعفر بن اسحق [118] که به آغاز پادشاهی محمد شاه، خطاب به محمد تقی خان حسام السلطنه فرزند فتحعلیشاه نوشت. در آن نوشته، نویسنده حتی به نفی مقام خلافت پیامبران برآمد. از جمله گفت: خداوند را نیاز به «مباشر» نیست. در این جهان هر انسانی خلیفه خداست. همه موجودات «سایه خدا توانند بود، آنگاه که به ادای مسئولیت» خویش برآیند. حتی ماه و خورشید و ستارگان. پس نیازی نباشد به «نماز و روزه و خواندن قرآن». این نکته را هم باید افزود که خلافت خدا با هفت طایفه است و بالاترین طایفه را «اهل دانش» می سازند که آراسته به علم راستین اند و حال آنکه «علم ظاهر» همان است که واعظان و قاضیان دارند و آن «علم فقه و کلام و تفسیر و حدیث است». این گروه «خلیفه شیطان» به شمار می روند. «دشمن علم» [119] و سخنان دیگری از همین دست که البته به دوران ناصری کمتر به چشم می خورد.

باز در همان دوره یکی دیگر از پندنامنویسان که چندان بهره ای هم از تاریخ گذشتگان نداشت، در بیان مفهوم عدل، زمانه ساسانیان را به رخ کشید. از عدل نوشروانی سخن راند. داستان هائی چند از آن دوران نقل کرد تا بدینجا رسید که: عدل پادشاه باید بر سه وجه استوار باشد: «اول آنکه داد بدهد و بستاند و آن عدل است. دوم آنکه داد ندهد و نستاند و آن غفلت است. سوم آنکه داد ندهد و

بستاند و آن ظلم است. «نیز براین باور غنوده بود که این معانی را انوشروان از یک مؤبد رهگشا آموخت».

1120

در پایان این بخش، به یکی دو نمونه دیگر اشاره می دهیم. به سال ۱۲۶۴/ ۱۸۴۷م، که هنوز روحانیان قدرتی نداشتند، یکی از ملایان قلم به دست گرفت و با احتیاط از «ضعفا» پشتیبانی کرد. گفت: «در خبراست که یک ساعت عدل پادشاه در پله میزان طاعت، راجح تر است از عبادت شصت ساله». پس عدل «واجب» است. ورنه «اقویا دمار از روزگار ضعفا برآورند» که بس خطرناک است. زیرا «معیشت آنان که از طریق ضعفا تأمین می گردد سخت شود». در آن صورت «تظلم عالم» بهم خورد. در این زمینه اشعاری هم به دست داد:

عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر

تا ترا هر چه مراد است میسر گردد [121]

از یغمای جندقی هم یاد کردیم که به خاطر اشعار کفرآمیزی که سروده بود روحانیان به جانش افتادند و آزارش دادند. زیرا گفته بود: [122]

بزرگوار خدایا که ملت وی

ز باتگ شریعت همیشه دلتنگ است

رساله ها و سروده هائی از این دست کم نیستند. نشان می دهند که این پندنویسان آزادانه و در سازگاری با شرایط سازگار زمانه خودشان دست به قلم شدند. یعنی به سال هائی که روحانیت هنوز پایگاه و جایگاه نیرومند خود را باز نیافته بود شیخیان و بابیان، چنانکه خواهد آمد، این اندیشه های پراکنده را به بستر دیگری انداختند.

پس می پردازم به اسناد و متونی که افکار این دو فرقه را در می گیرد. نخست از شیخیه یاد می کنم و سپس اندیشه های باب و قرة العین را به یاری اسناد نویافته به دست می دهیم. خواهیم دید که این فرقه با اسلام در افتاد. دست به شورش برد. اما با شکستی که از نیروهای دولتی خورد، روحانیت را بر سریر قدرت نشاند. برای نخستین بار دست اهل دین را به دست اهل دولت داد. قوانین شرعی سخت آفرید. مالیات های نوین بر پا کرد که تا آن زمان باب نبود. سرانجام راه بر هر گونه نوآوری و پیشرفت بست و سرکوب اندیشه و آزادی جانی تازه بخشید. سرکوب دولت و روحانیت بسیاری از اهل قلم و اهل روستا را

به مهاجرت واداشت. حاج زین العابدین مراغه ای گزارش می کرد که: برخی از این مهاجرین از دست تعدی داروغه و کنخدا گریختند. برخی از دست «باجگیری و تهمت ملایان». (123)

..... ادامه دارد

[101]

De Bonnière à Marquis de Moustier, Téhéran, 15 sep. 1867 (Perse, Cor. Pol., Tome 35, n° 4, A.E.M.F).

[102] [پولاک، ص. ۲۹۲.

[103]

Gustave Berard : Victor Hugo par lui-même, Paris, Edition Dreyfus, 1875, pp. 178-179.

[104] [مجدالملک سینکی (امین الدوله): (کشف الغرایب) رساله مجبیه (خطی)، تحریر عبدالله اردکانی، اسناد خاندان مرتضوی.

از آقای شهریار مرتضوی که این نسخه را در اختیار من گذاشتند سپاسگزارم.

[105] [لمبتون، یاد شده، ص. ۲۸۴.

[106] [پولاک، یاد شده، ص. ۲۴۰.

[107] [کاظم بیگ، یاد شده، ص. ۳۵۹.

[108]

Clément Huart : La religion de Bab,

روحانیت از ادامه از صفحه (۱۷)

Paris, Ernest Leroux Editeur, 1889, p. 2.

[109] رضا قلی خان هدایت بروضه الصفا ناصری، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۳۹، جلد ۱۰، ص ۱۰۰.

[110] میرزا تقی خان سپهر لسان‌الملک *باسخ التواریخ*، به کوشش جهانگیر قائم مقامی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۷، جلد ۲، ص ۲۵۴ و ۱۰۰.

[111] Comte de Sercey à Dalmatie, Ispahan, 21 mars 1840 (*Perse, Correspondance Politique, Tome 19, Archives du Ministère des Affaires Etrangère de France*).

[112] جهانگیر میرزا *تاریخ نو*، تهران، کتابفروشی علمی، ۱۳۳۸، ص ۲۷۱.

[113] Baron de Bode: *Travels...*, op. cit., pp. 47-48.

[114] Gobineau: *Les Religions et les Philosophies...*, op. cit., p. 485.

[115] آنجا که عبارت را در میان کمانه آورده ام از متن فارسی بهره جسته ام که در ایران داشتم. در اینجا آنچه را که به خاطر داشتم نقل کردم.

[116] *حکام و اشعار رستم الحکما*، یاد شده. این متن خطی را چنانکه پیشتر گفتیم در کتابخانه مرکزی دانشگاه یاقتم و قتل گریبایدوف را هم از روی همین رساله خطی به دست دادم.

[117] همانجا.

[118] جعفر بن اسحق، *میزان الملل*، ۱۲۴۶/۱۸۳۰، خطی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

از همو رساله دیگری به یاری شادروان دانش‌پژوه در کتابخانه مجلس یاقتم. چکیده‌ای از هر دو نوشته را با فریدون آمیت در کتاب *مشرکمان*،

افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دوران قاجار، گنجانبند.

[119] همانجا، ص ۳۲-۴۲. از آن رساله مفصل، که در "افکار اجتماعی و اقتصادی" آورده ایم، این چند سطر را که در ربط با اهل دین است برگزیدیم.

[120] اسدالله عبدالغفار: *خصائل الملوک*، خطی، ۱۳۵۵ قمری/۱۸۳۸ میلادی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

[121] محمد حسن بن مسعود (انصاری): *رساله در علم*، کتابخانه ملی، شماره ۷۲۷.

از این رساله تنها سه سطر در صفحه ۱۶ کتاب *مشرکمان* "افکار اجتماعی..." به دست داده ایم. در اینجا چند سطر از یادداشت خودم افزودم.

[122] *کلیات یغمای جنقی*، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۳۹. و باز: به روزگار تا همی بود ز مسجد نام همان مناره که کردی به کون زنت

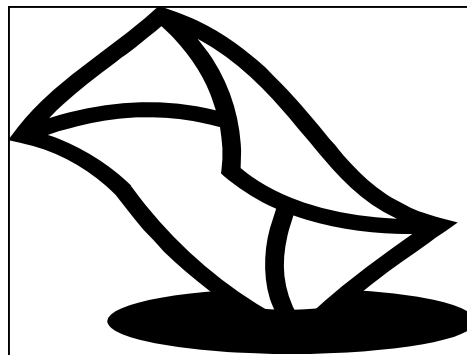
[123] حاج زین‌العابدین مراغه‌ای *سباحت‌نامه ابراهیم بیگ یا بلای تعصب*، یاد شده، ص ۴۹.

■ ■ ■

دست جنایتکاران و

مرتجعین

از فلسطین کوتاه!



آقای ستوده درود بر شما،

وقتی داد می‌زدیم و می‌گفتیم که "بنی‌طبا" جاسوس اسلامی است که در دستگاه ایران استار بپوش کار می‌کند و مثل همان شیادان می‌خواهد آب را گل آلوده کند و ماهی بگیرد و شعبه امر به معروف و نهی از منکر را در تورنتو اداره می‌کند کسی قبول نمی‌کرد. و حالا "اقتاب" آمد دلیل اقتاب. حالا معلوم می‌شود که درست می‌گفتیم و ایشان خرج تورنتو استار را تأمین می‌کند. اصلاً به این آدم چه مربوط است که کی چه کار می‌کند و فلان مجله عکس سکی پخش می‌کند یا نمی‌کند و مطالب سکی می‌نویسد؟ گویا این بچه آخوند کانادا را با سانسور ولایت فقیه و دادستان تهران مرتضوی عوضی گرفته است. اگر مردم ایرانی تورنتو غیرت و شرف می‌داشتند باید از برداشتن ایران استار خوداری کنند (که تا حد زیادی اینطور شده است) و بهتر این می‌بود که صاحبان مغازه‌های ایرانی از قبول گذاشتن ایران استار در مغازه‌های شان خودداری می‌کردند و همینطور صاحبان آگهی از دادن آگهی به این مزدورنامه خودداری کنند تا ضرب سستی به رژیم خمینی، خامنه‌ای نشان داده باشند و جلوی فاشیسم مذهبی گرفته شود و ثابت کنند مردمانی زنده و پویا هستند.

قربانت سعید از تورنتو

دوست عزیز،

با تشکر از اینکه نسبت به امور پیرامون حساسیت و عکس‌العمل به خرج میدیدید، چند نکته است که مایل بودم در رابطه با مطالب شما ابراز دارم:

اول اینکه من معتقد به این نیستم که کار درستی است که مغازه‌های ایرانی از پخش هیچ روزنامه‌ای منجمله ایران استار خوداری کنند. این مغایر با اصل آزادی پخش و نشر مطبوعات است که من و شما هم به آن معتقدیم. می‌دانید که این کار بسیار نادرستی بود که در ابتدای انتشار روشنگر بعضی مغازه‌های ایرانی، زیر فشار و تهدید حزب الهی‌ها که از دشمنان شناخته شده آزادی بیان هستند، انجام می‌دادند و حاضر به قبول روشنگر در مغازه‌شان نمی‌شدند.

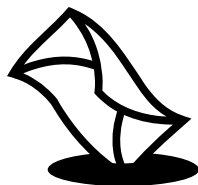
خوشبختانه، این مشکل، به همت اعتراضات دوستداران روشنگر به صاحبان این مغازه‌ها برطرف شد، و در حال حاضر، جز در تعداد معدودی مغازه (سوپر تهران، نوذر، نصر) که چشم صاحبان آنها به صنایع پولی که چند مشتری حزب الهی به جیبشان می‌ریزند بسته است، و در یکی دو تای دیگر هم در ریچموند هیل (رستوران حاتم، بانو، و یاسمن) که از روی تعصب مذهبی و شاید هم حزب الهی، کمترین تحمل آزادی بیان و قبول روشنگر را ندارند، روشنگر در کلیه مغازه‌های ایرانی در تورنتو بدون هیچگونه مانعی توزیع می‌شود، که امیدوارم با تذکرات بیشتر دوستداران روشنگر به صاحبان این مغازه‌ها مشکل ما با آنان نیز حل گشته، و ما ایرانیان بتوانیم حداقل در تورنتو با افتخار مدعی شویم که با مبارزه خود توانسته‌ایم از اصل آزادی بیان و نشر آزاد و بدون مانع هر نوع مطلب و نشریه‌ای، علی‌رغم اینکه محتوای آن چیست، به نحو احسن پاسداری کنیم. توجه داشته باشید که اینها در تاریخ به ثبت خواهند رسید. ما اگر که ادعا کردیم موافق اصل آزادی بیان ایم، باید اینرا در عمل، حتی اگر به زیان خودمان است، نشان دهیم. اگر فقط ادعا

نموده ولی با کسانی که در برابر آن مانع ایجاد می‌کنند مبارزه و اعتراض نکنیم، چیزی بیشتر از یک مدعی بی عمل که هیچ ارزشی ندارد، نیستیم. من مطمئنم که شما هم با این مسأله موافق بوده، و تنها از روی شدت خشم و نفرت از فریبکاری و خرافه پرانی امثال آقای بنی‌طبا بوده که چنین توصیه‌ای را کرده‌اید. اما دادن آگهی نوعی مبارزه اقتصادیست که به نظر من هر کس آزادست در مسیر اعتقادات خود به آن دست بزند، همانطور که مسلماً کسب و کارهای مسلمان نیز با روشنگر از همین طریق مبارزه کرده به آن آگهی تجارتي نمی‌دهند و ما به حق آنها نیز در این مورد احترام می‌گذاریم. توجه داشته باشید که هر کس آزاد است به اشکال گوناگون در جهت عقایدش مبارزه کند، و ما هر چه هم که به خود مبارزه آنها بی اعتقاد و حتی مخالف آن باشیم، ولی به حق آنها در مبارزه و چگونگی پیشبرد آن، به شرطی که حقوق دیگران را زیر پا نگذارند، احترام می‌گذاریم. در مقابل، همانطور که آنها نیز باید در فعالیت هایشان آزاد باشند، مردم هم آزادند با برداشتن یا بایکوت کردن یک نشریه یا مغازه، علاقه یا تنفر خود را از آن ابراز نمایند.

دیگر اینکه، بنا بر همان استدلال‌ها بالا، باز هم من عقیده دارم که آقای بنی‌طبا، علی‌رغم اینکه ما ممکن است از نظریات پوسیده و نفرت‌انگیز ایشان متنفر باشیم، ولی باید حق ایشان را در ابراز آنها رعایت کنیم. زیرا اگر اصل بر این باشد که هر کس چون از نظرات مخالف خود متنفر است، جلوی نشر آنرا بگیرد، آنوقت ما تفاوتی با جمهوری اسلامی که همین کار را می‌کند نداریم. ما باید به طور بسیار بسیار جدی از حق مخالفین خود در ابراز نظراتشان محافظت نماییم. درست از لحظه‌ای که ما شروع به سرکوب مخالف خود کنیم، از همان لحظه، بی آنکه متوجه باشیم، راه را برای سرکوب خودمان و تمام جامعه به دست قلدر دیگری هموار کرده‌ایم.

بنابراین، بنی‌طبا نیز مثل من و شما حق دارد به نشریه سپید و سیاه اعتراض کند و مطلب بنویسد. همانطور که سپید و سیاه هم حق دارد عکس زنان عریان را چاپ کند، هر چند این کارش بی احترامی به شخصیت زن و قابل انتقاد است. اشکال اساسی نه در آزادی سپید و سیاه در چاپ تصاویر سکی، بلکه در مناسبات کالائی در جامعه سرمایه‌داریست که به خاطر سود جوئی اش، همه چیز من جمله جنسیت زن را به کالا تبدیل می‌کند: به این ترتیب که از یک سو، با ایجاد محرومیت جنسی تقاضا و بازار خرید سکیس را در جامعه به وجود می‌آورد، و از سوی دیگر، با عجز در تأمین یک زندگی شرافتمندانه و راحت برای زن، او را به فروش یا به نمایش گذاردن سکیس خود در مجلات ترغیب می‌نماید. وجود چنین تقاضا و عرضه‌ای در خود جامعه است که به ترویج فحشا در جامعه دامن زده، به صاحب امتیاز سپید و سیاه نیز امکان جلب مشتریان ارضا نشده، و سود بردن از چنین وضعیتی را می‌دهد. کسی که می‌خواهد آزادی، و در اینجا آزادی سپید و سیاه را، قربانی حل مسأله کند، مانند کسی است که بخواهد با جلوگیری از نشان دادن تصاویر غذا، مشکل گرسنگی مردم را حل نماید. اتفاقاً، این کاریست که دقیقاً جمهوری اسلامی مورد علاقه آقای بنی‌طبا می‌کند. با اسلحه حجاب به جنگ آزادی جنسی می‌رود. خودش فکر می‌کند که از این طریق با فحشا مبارزه می‌کند. در حالیکه واقعیت اینست که با حجاب و منع آزادی جنسی در بیرون از خانواده، تنها نوع مورد علاقه‌ی خود، فحشا خانواده‌گی را، در برابر نوع دیگر آن ترویج می‌نماید. بنابراین، ما نیز اگر به جای آزادی جنسی که لازمه اش نفی نظام سرمایه‌داریست، نسخه منع به نمایش گذاردن آنرا تجویز کنیم، کاری جز این نکرده‌ایم. با تشکر مجدد از نامه‌تان

سیامک ستوده



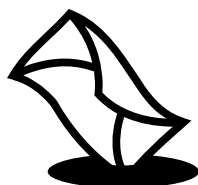
با سپاس خدمت استاد بزرگوار جناب سیامک ستوده من دانشجوی یکی از دانشگاه‌های ایران هستم و اصولاً معتقد به سکولاریزم می‌باشم. می‌خواستم از بابت کتاب‌ها و مقالات بسیار پر بار و گرانقدرتان نهایت سپاس را به عمل بیاورم. من کتاب‌های شما را خواندم و لذت بردم و استفاده کردم. در ضمن کتاب‌های شما را به صورت پی‌دی‌اف و با بلو توث در اختیار دیگر دانشجویان و مخصوصاً تعدادی استادان خود قرار دادم. امیدوارم این کار من رضایت خاطر شما را در بر داشته باشد. در آخر باز هم از شما تشکر کرده و منتظر کارها و کتاب‌ها و مقالات شما هستم. به امید برپائی ایرانی آزاد و سکولار.

دوست کوچک شما اسفندیار 36 ساله از تهران

اسفندیار عزیز

من بی‌نهایت از تلاش‌های شما در جهت پراکندن ایده‌های روشنگری در محیط اطراف خود متشکر و راضیم. ما در برهه‌ای بسیار مهم از تاریخ خود قرار گرفته‌ایم. همیشه مصیبت‌های بزرگ می‌توانند به خیزش‌های فکری و اجتماعی بزرگتر منتهی گردند. ایجاد یک رنسانس عظیم فکری و ضد مذهبی در ایران، افغانستان و کشورهای دیگر خاور میانه نیز بسیار ممکن، ولی به همت و تلاش و مبارزه جوانان پرشور و متعهدی مثل شما بستگی دارد. تلاش‌های خود را در این راه صد چندان کنید و هر چه بیشتر در راه پراکندن بذره‌های آگاهی که بالاترین نیاز جامعه ماست بکوشید. تلاش شما همیشه باعث دلگرمی من و امثال من در کاری که انجام می‌دهیم می‌شود. مرا باز هم در جریان فعالیت‌های خود قرار دهید.

سیامک ستوده



یک خبر باورنکردنی

صدرالدین آغاخان، یکی از پیامبران زنده بخش اسمعیلی مسلمانان، در هفته‌ی اخیر نوامیر به تورنتو آمده بود.

پیروان مذهب اسماعیلی ساکن تورنتو، جهت تشریف آوری او مدت یک هفته تمام مصروف تدابیر زایدالوصف تشریفاتی در داون تاون تورنتو بودند.

یکی از دوستانم که پیرو مذهب اسمعیلی است جریان این تدابیر را چنین شرح داد:

تالار راجرز که در داون تاون تورنتو موقعیت دارد و کرایه روزانه آن مبلغ یک میلیون دالر است برای مدت هشت روز به هشت میلیون دالر به کرایه گرفته شده، چون این تالار به تنهایی گنجایش بالغ بر هشتاد هزار نفر زائری که از سرتاسر کانادا و کشورهای مختلف جهان به منظور دیدن آغاخان به تورنتو تشریف می‌آورند را ندارد، لذا تالار دایرکت انرژی را نیز به مبلغ پنج میلیون دالر برای مدت هشت روز به کرایه گرفته‌اند. علاوه بر این، مبلغ دوازده میلیون دالر جهت پذیرایی مهمانان، مصارف غذایی و جای بود و باش یک هفته‌ای آنان نیز به مصرف رسیده است که جمعا مبلغ بیست و پنج میلیون دالر می‌شود.

بگذریم از اینکه مبلغ متنکره چگونه و از چه راهی جمع آوری و به مصرف رسیده نکته‌ای جالب این است که این بیست و پنج میلیون دالر صرف به این منظور به مصرف رسیده تا که این آغا برای لحظات محدودی که ممکن بیشتر از یک یا دو ساعت را در



آدرسهای تماس با روشنگر
چک کمک مالی خود را به نام روشنگر و به آدرس های زیر ارسال نمایید. و یا از شماره حسابهای زیر برای واریز کمک مالی خود استفاده نمایید.

کانادا

TD Canada Trust
Name: Roshangar
Acct. # 03152 004 79065218649
ABA (Rout No.): 026009593
Switch Code: TDOMCATTOR

آدرس های پستی:

کانادا

CEES
P.O BOX 55338 300 Borough Dr.
Scarborough ON. M1P - 4Z7

CANADA

Tel & Fax : (905 237 66 61)
rowshangar1@yahoo.com

USA

Tel & Fax : (310) 358 99 91

لیست کمک ها و گزارش مالی این ماه

PAID	Country	Income & Support
30	تورنتو	پندار
20	تورنتو	وداد
50	تورنتو	وحید م.
40	تورنتو	حمید بشارت
20	تورنتو	کامیار
20	برلین	حسین س
100	تورنتو	علی(چوبک)
100	تورنتو	حسین
300	تورنتو	رستم
40	تورنتو	فرامرز شیراو
30	تورنتو	ابراهیم باقی
100	تورنتو	امیر
20	تورنتو	سیامک
100	برلین	امید بلوچ
100	تورنتو	آرمان بلوچ
15	آلمان	خاتم افغانی از برلین

جمع ۱۰۷۰ دلار

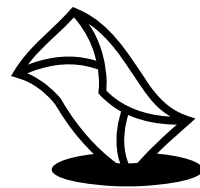
کل مخارج این ماه: جمع کمک مالی در این ماه بخصوص در آخرین لحظات به \$1085 رسید که 60 \$ بیشتر از مخارج ماهانه روشنگر (998 دلار چاپ، 15 دلار صندوق پستی و 12 دلار خرج حساب بانکی (\$1025 = CVC) شده، باضافه دریافت \$ 300 که از ماه قبل اعلام ولی دریافت نشده بود (جناب آقای رستم)، کل اضافه در آمد این ماه به \$360 بالغ میگردد که با کسر از \$2170 بدهکاری روشنگر، این بدهی به \$1810 کاهش می یابد. به امید اینکه یکی از دوستداران روشنگر همت عالی بخرج داده، روشنگر را از بار این بدهی خلاص سازد. با تشکر از همه ی کسانی که با یاری مالی خود انتشار این شماره را نیز میسر و ممکن گردانند، بدینوسیله باطلاع عموم میرساند که از ماه آینده برای سهولت کمک مالی به روشنگر، جعبه های کمک مالی به روشنگر در مغازه های ایرانی نصب و در اختیار دوستداران روشنگر برای واریز کمک هایشان، بهر مقدار که هست، قرار می گیرد. با تشکر مجدد روشنگر

به شدت منتظر جوابها و استدلال های بی نقص تان هستم.
ارادتمند شما جت لی 66
همیشه سلامت و پیروز باشید.

جت لی عزیز، اگر آنها در اموری که ادعا می کنند، در حد دکتر و مهندس بودند، آن وقت شاید به نحوی حرفشان درست در می آمد. ولی واقعیت اینست که این آنها هستند که در هر موردی که بحث آن می شود، حرف انسان 5 هزار سال قبل را می زنند، و از این نظر در برابر دانش و علم امروز بشری مثل یک جوجه و نوزاد کوچک هستند و باید سالها مطالعه و آموزش ببینند تا عمق حرف ما را بفهمند. بگذارید برای شما مثالی بیاورم که مسأله روشن شود. شما به من بگویند که مثلا در بحث آفرینش چه کسی مانند دکتر مهندس ها و فیزیک دان ها حرف آخر علم را می زند؟ ما یا آنها؟ ما که از گردش کرات به گرد خورشید، از قانون جاذبه، و از تئوری بیگ بنگ در توضیح چگونگی پیدایش منظومه شمسی، و گردش کرات به گرد هم، یعنی آخرین دانش های علمی صحبت می کنیم؟ یا آنها که بنا بر آیه های قران هنوز فکر می کنند، کهکشان ها و هستی در هفت روز به وجود آمد و کوه ها برای آن به وجود آمده اند که سقف آسمان فرو نریزد؟ ما که براساس آزمایشات علمی می گوئیم خوردن گوشت خوک هیچ اشکالی ندارد؟ یا آنها که هنوز مانند انسانهای 5 هزار سال پیش که بی سواد بی سواد بودند، خوردن گوشت خوک را حرام و دست زدن به سگ را نجس می دانند؟

به علاوه، ما که به بهشت و جهنم عقیده نداریم و فکر نمی کنیم اصلا چنین چیزی وجود داشته باشد. ولی آنها که عقیده دارند و معتقد به رفتن به آنجا پس از مرگ هستند، باید وقتی دار فانی را وداع کرده و به آنجا رفتند، برای ما خبر بیاورند. بی حساب می گویم؟
دوست عزیز اینها چون حرفی برای گفتن ندارند و در نتیجه چاره ای جز اینکه یک عمر بیهوده گوئی کنند، ندارند، خود به خود استاد بازی با کلمات می شوند. باید مراقب این بازی شان باشید.

از نامه تان متشکرم

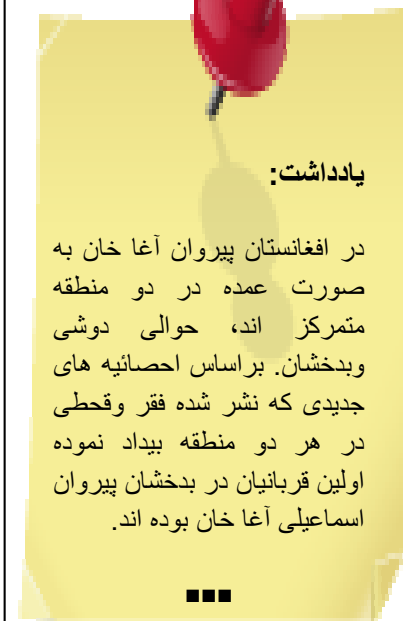


سلام آقای ستوده ، خوب هستین؟

من برنامه های شما رو در ایران از طریق سایت تان دنبال می کنم و آخرین برنامه شما یعنی برنامه 29 را که در تاریخ 30 اکتبر 2008 اجرا کرده اید دانلود کردم و دیدم .
من یک سوال دارم که می خواهم در برنامه بعدی به آن پاسخ دهید.
جناب ستوده وقتی افرادی مثل شما مذهب را با منطق و استدلال زیر سوال می برند ، افراد متعصبی که در ایران تعدادشان هم کم نیست در مقابل استدلال هایی که من از شما یاد گرفته ام و در برابر آنها به کار می برم، یک نوع جوابی می دهند که من در پاسخ به آن عاجز می مانم چون که سؤالی تماما منطقی مطرح می کنند، و آن هم این است که می گویند : "افرادى مثل من و شما مثل یک بچه دو ماهه هستیم که اگر یک فرد بزرگ مثلا یک فیزیکیان بیاید و برای ما (کودک دو ماهه) از جرم و چگالی و وزن و قانون جاذبه و قوانین فیزیک صحبت بکند یا یک شیمی دان در رابطه با مواد شیمیایی و عناصر تشکیل شده آن و فرمول های پیچیده ی شیمیایی، ما هیچ وقت سخنان او را درک نخواهیم کرد و این را به آخرت و بهشت و جهنم ربط می دهند و می گویند که همان طور که آن نوزاد دو ماهه باید چندین سال طولانی را بگذراند و آموزش های لازم را ببیند تا این جور چیز ها را درک کند، شماها نیز مانند آن نوزاد هستید باید بمیرید تا ببینید که جهنم و بهشت و خدایی وجود دارد و در غیر این صورت از این نوع اتفاقات و حقایق مذهبی هیچ گاه آگاه نخواهید شد این مرگ و مردن ما را دقیقا با طی کردن چندین ساله زندگی نوزاد دو ماهه یکی می کنند و برابر می دانند.
جناب ستوده می خواهم از شما کمک بگیریم و ذهن این نوع انسان های متعصب و مذهبی را برای همیشه ببندم، چون این موضوع شب و روز عذابم می دهد.

بر نگرفته باشد بیاید و سر و کله مبارک ، مقدس و پریمیمنت ...؟! خود را به پیروانش که بیابانه در انتظار اویند نشان دهد.
دوستم یک نکته دیگر را نیز یاد آور شد که جناب آغاخان در نظر دارد که در آینده نزدیک یک موزیم اسلامی که مصارف اعمار آن مبلغ 400 میلیون دالر بر آورد شده است در تورنتو اعمار نماید.
جناب آغاخان شاید متوجه نباشد که همین اکنون اگر از نوع بشر به طور عام آن بگذریم روزانه هزاران تن از پیروان سرسپرده این آغاخان در گوشه و کنار جهان از نبود و کمبود غذا و امکانات بهداشتی و غیره رنج میبرند و می میرند. پس لزوم این همه مصارف گزاف را کدام عقل سلیم میتواند بپذیرد؟ واضح است که هیچ عقل سلیمی آنرا پذیرفته نه میتواند به جز دین مقدس اسلام که منزه از تعقل و عاری از عقل سلیم است!.

به قلم برنا
28 نوامبر 2008



یادداشت:

در افغانستان پیروان آغا خان به صورت عمده در دو منطقه متمرکز اند، حوالی دوشی و بدخشان. براساس احصائیه های جدیدی که نشر شده فقر و قحطی در هر دو منطقه بیداد نموده اولین قربانیان در بدخشان پیروان اسماعیلی آغا خان بوده اند.

نامه فرزاد کمانگر از زندان



قلم زنده نگهدار که نوشت: "کوچکترین آرزویم هم در این زندگی برآورده نمیشود" و خود را حلق آویز کرد .
بگذارید قلم در سینه کسی بتپد مهم نیست با چه زبانی صحبت کند یا رنگ پوستش چه باشد، فقط کودک کارگری باشد تا زبری دستان پینه بسته پدرش، شراره ی طغیانی دوباره در برابر نابرابری را در قلم زنده نگهدار .
قلم در سینه کودکی بتپد تا فردایی نه چندان دور معلم روستایی کوچک شود و هر روز صبح بچه ها با لیخندی زیبا به پیشوازش بیایند و او را شریک همه ی شادی ها و بازی های خود بنمایند شاید ان زمان کودکان طعم فقر و گرسنگی را ندانند و در دنیا آنها واژه های "زندان، شکنجه، ستم و نابرابری" معنا نداشته باشد .
بگذارید قلم در گوشه ای از این جهان پهناور تان بتپد فقط مواظبش باشید، قلب انسانیت که ناگفته های بسیاری از مردم و سرزمینش را به همراه دارد، از مردمی که تاریخشان سراسر رنج و اندوه و درد بوده است .
بگذارید قلم در سینه ی کودکی بتپد تا صبحگاهی از گلوئی با زبان مادریم فریاد برآرم :

ماههاست که در زندانم، زندانی که قرار بود اراده ام را، عشقم را و انسان بودنم را درهم بشکنند. زندانی که باید آرام و رامم میکرد چون "بره ای سر بره" ، ماههاست بندی زندانی هستم با دیوارهایی به بلندای تاریخ.
دیوارهایی که قرار بود فاصله ای باشد بین من و مردم که دوستشان دارم، بین من و کودکان سرزمینم فاصله ای باشد تا ابدیت، اما من هر روز از دریچه سلولم به دور دستها میرفتم و خود را در میان آنها و مثل آنها احساس می کردم و آنها نیز دردهای خود را در من زندانی میدیدند و زندان بین ما پیوندی عمیق تر از گذشته ایجاد نمود. قرار بود تاریکی زندان معنای آفتاب و نور را از من بگیرد، اما در زندان من رویتد بنفشه را در تاریکی و سکوت به نظاره نشستم .

قرار بود زندان مفهوم زمان و ارزش آن را در ذهنم به فراموشی بسپرد، اما من با لحظه ها در بیرون از زندان زندگی کرده ام و خود را دوباره به دنیا آورده ام برای انتخاب راهی نو .
و من نیز مانند زندانیان پیش از خود تحقیرها، توهینها و آزارها را ذره ذره، با همه وجود به جان خریدم تا شاید آخرین نفر باشم از نسل رنج کشیدگانی که تاریکی زندان را به شوق دیدار سحر در دلشان زنده نگه داشته بودند .
اما روزی "مجاریم" خواندند، می پنداشتند به جنگ "خدا"یشان رفته ام و طناب عدالتشان را بافتند تا سحرگاهی به زندگیم خاتمه دهند و از آن روز ناخواسته در انتظار اجرای حکم میباشم. اما امروز که قرار است زندگی را از من بگیرند با "عشق به هموعانم" تصمیم گرفته ام اعضای بدنم را به بیمارانی که مرگ من میتوانند به آنها زندگی ببخشند هدیه کنم و قلم را با همه ی "عشق و مهری" که در آن است به کودکی هدیه نمایم. فرقی نمیکند که کجا باشد بر ساحل کارون یا دامنه سیلان یا در حاشیه ی کویر شرق و یا کودکی که طلوع خورشید را از زاگرس به نظاره می نشیند، فقط قلب باغی و بیقرارم در سینه کودکی بتپد که باغی تر از من آرزوهای کودکیش را شب ها با ماه و ستاره در میان بگذارد و آنها را چون شاهدهی بگیرد تا در بزرگسالی به رویاهای کودکی اش خیانت نکند، قلم در سینه کسی بتپد که بیقرار کودکی باشد که شب سر گرسنه بر بالین نهاده اند و یاد "حامد" دانش آموز شانزده ساله شهر من را در

"من ده مه وک بیمه بابیه خوشه ویستی مروف به رم بو گشت سوچی نه م دنیا بیه"

معنی شعر: می خواهم نسیمی شوم و پیام عشق به انسانها را به همه جای این زمین پهناور ببرم .

فرزاد کمانگر

بند بیماران عفونی، زندان رجایی شهر کرج
مورخ ۸/۱۰/۸۷
تاریخ نگارش: ۸۷/۲/۱۰ بند امنیتی ۲۰۹ اوین
منبع خبر: مجموعه ی فعالان حقوق بشر در ایران

ROUNDSHANGAR

VOL. 2

NO. 22

JANUARY 2009

خبرنگار



فروش برنامه و آگهی در تلویزیون ۲۴ ساعته کانال جدید

تلویزیون "کانال جدید" پر بیننده‌ترین تلویزیون ماهواره‌ای است که در ایران و سراسر اروپا میلیون‌ها بیننده دارد. "کانال جدید" تلویزیونی سیاسی، خبری است که در طول شبانه روز به زبانهای فارسی و همچنین انگلیسی، عربی، کردی و ترکی برنامه پخش می‌کند. از طریق اینترنت نیز کانال جدید را می‌توان در سراسر دنیا تماشا کرد. در آمریکا و کانادا کانال جدید همچنین از طریق نصب جی ال وایز بر صفحه تلویزیون قابل مشاهده است (GLWIZ). اگر می‌خواهید با میلیون‌ها بیننده کانال جدید در ارتباط باشید، با خرید برنامه از کانال جدید و پخش آگهی موقعیتی بسیار استثنایی را نصیب خود کرده‌اید. **با ما تماس بگیرید و از قیمت‌های استثنایی کانال جدید مطلع شوید.**

برای فروش برنامه و یا دادن آگهی به کانال جدید در کانادا و آمریکا با یدی محمودی با شماره تلفن

۴۱۶-۷۲۶-۹۳۲۱

و یا ایمیل آدرس nctv.marketing@gmail.com

تماس بگیرید.

آدرس سایت و مشخصات کانال جدید www.newchannel.tv

هات برد ۸ - فرکانس ۱۲۳۰۳ هرتز سی ان اف سه چهارم

پولاریزاسیون عمودی

Hotbird 8

Frequency 12303 MHz - CEF, 3/4 Vertical Polarization



انواع خدمات کامپیوتری در محل کار و منزل

ADVANCED COMPUTER

NEW & USED

فروش، تعمیر و تدریس



بابک یزدی

در محل جدید (جنب پلازای ایرانیان)



6061 YONGE ST. # 1004

(416) 759-3396 & (416) 471-7138

خدمات و کرایه سیستم صوتی، عکسبرداری و فیلمبرداری از جلسات و مراسم
نصب و راه اندازی شبکه برای شرکت‌ها و منازل (By Appointment ONLY)

LCD projector, Camera & Sound
Systems Rental